ادیب پیشاوری

شرح مشکلات دیوان ناصرخسرو

(نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر)

باهتمام

جمشید سروشیار

شرح مشکلات دیوان ناصرخسرو   ادیب پیشاوری   انتشارات سهروردی ـ اصفهان

ادیب پیشاوری

شرح مشکلات دیوان ناصر خسرو

(نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر)

باهتمام

جمشید سروشیار

□ انتشارات سهروردی ، اصفهان

□ سید احمد ادیب پیشاوری

□ نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر

□ باهتمام جمشید سروشیار

□ طبع اول ، ۲۰۰۰ نسخه ، مرداد ۶۳ ، چاپ پروین اصفهان

ابیات متن ونسخه بدلهای آن را باضبط ادیب درهر مورد زیر صفحات قید نموده‌ایم . نیز تصحیحات علامهٔ فقید دهخدا را ـ که در پایان چاپ قدیم دیوان ناصر (طبع سیدنصرالله تقوی و ... ۷ـ۱۳۰۴ ش ، طهران) آمده ـ در موارد مشترك با تصویبات رسالهٔ حاضر ، پائین صفحات آورده‌ایم . شماره‌ای که درصدر صفحه به هرقصیده داده شده، شمارهٔ آن قصیده در چاپ جدید دیوان است ودو شماره‌ای که ذیل ابیات در کمان نهاده آمده ،به‌شمارهٔ (صفحه , سطر) در طبع قدیم اشارت دارد .

۱) ذکر ادیب و احوال وی در بعض‌کتب متأخر رفته است ولیك از همه مفیدتر ظاهراً مقدمهٔ علی عبدالرسولی به دیوان وی (طهران ، ۱۳۱۲ ش) وشرح اعیان‌الشیعه (طبع‌دوم ، ج هشتم ، ص۳۱۱۴) است.

یادداشت

رساله‌ای که خواننده پیش چشم دارد ، از آثار منثور سخنور فحل و گرانمـایهٔ قرن اخیر سید احمد ادیب پیشاوری (حدود ۱۲۶۰ـ۱۳۴۹ ق) است [۱] که به تقاضای ملازم فاضل و هنرمند او علی عبدالرسولی (حدود ۱۲۹۸ـ۱۳۶۲ ق) سمت تقریر و تحریر یافته و هم به همت وی شیرازهٔ تألیف گرفته و در پایان دیـوان آن بزرگ با عنوان «نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر» به طبع آمده است . ادیب در این تصنیف ـ که متأسفانه مرگ فرصت اتمام آن را بدو نداد ـ به مدد دانش وسیع وقریحهٔ عالی

مجسمهٔ نیم تنهٔ ادیب ، کار استاد حسنعلی وزیری

متن رساله

[دیباجهٔ جامع]

دیوان حکمت بنیان حکیم ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو القبادیانی که یکی از کتب ودواوین نفیسهٔ ادب واخلاق زبان فارسی است ودرفلسفهٔ الهی وحکمت عملی ازذخایر گرانبها به شمار می آید دیر گاهی است منظورنظر ارباب خبرت وبصر واقع گردیده ، بعض دانشمندان در پیرایش او ازمعرت تصحیف واغلاط و وصمت تحریف حروف و کلمات رنجها کشیده اند، تا دراین زمان نسخهٔ بر گزیده و تمامی ازآن به اسلوبی مرغوب به منصهٔ طبع ونشر رسید وارباب ذوق وادب را بیشتر به مطالعهٔ آن رغبت افتاد ودر درایت معانی فلسفی و دقایق علمی وادبی آن تأملی کامل تر مبذول داشتند . من بندهٔ نگارنده که دراین مضمار ازهر کس وامانده ترم وادعایی جز اعتراف به عدم بضاعت فضل و ادب ندارم ، چنانکه درضمن قصیده‌ای گفته‌ام :

مرا ساده ز نقش علم دفتر　　　مرا خالی ز زاد فضل انبان

گاهی که به مراجعهٔ آن مطبوع نفیس اصرار وقتی می کردم

ودرآن بحر حکمت و گنج موعظت خوض وکاوشی داشتم ، غالباً به علت قلت بضاعت فضل وعدم استطاعت فهم از کشف استار بسیاری از آن اشعار عاجزودرحل‌مشکلات ودرك‌معانی فلسفی آن راجل بودم، مضافاً به‌این که درصحت کامل آن تردیدداشتم‌واشتباهاتی‌می‌انگاشتم، وچون‌روزگاری درازبه‌نعمت‌ملازمت‌خدمت خدایگان فضل‌وحکم، استاذناالاعظم ،خلاق‌المعانی‌فی‌اللسانین ،کشاف غیاهب الشبهات کانه ثالث‌القمرین،العلم‌الاوحدالاریب، **السیداحمد الادیب**-رضوان‌الله‌علیه- مرزوق و به فیض دوام صحبتش مستسعد بودم ، به اقتضای حال از هریك ازابیات که به ظاهرغلط می‌پنداشت یا ازجهت ابهام واجمال معنای‌محصلی نداشت ، ازوی سؤال می کردم واو با نهایت انکسار و ملالی که از ناملائمات روزگار و ضعف هرم داشت ، جوابی املاء می‌فرمود ومرا ازوساوس باطل‌واندیشه‌های لاطائل خلاصی‌می‌بخشود ومن بنده به حکم العلم صید والکتابة قید،هرچه راتقریر و تحریر فرمود ، ضبط و تنظیم کردم و چون به مقداری قابل رسید آن را **« نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر »** نام نهادم ، ولی هزاران افسوس ودریغ که این تصنیف منیف که درحقیقت نقدالشعری‌است وتاکنون‌درفارسی سابقه نداشته ، ناقص ماند و اجل مهلت انجام به وی نداد ... ومن بنده در این توطئه و تمهید نه تنها حل مشکلات ورفع اشتباهات ازآن ابیات کردم بلکه بدین وسیله درداری‌منضود آبدار و لئالی منظوم بسیاری از طبع زخاراستادم استخراج کرده به دست آوردم که بدون این بهانه و دستاویز میسور نبود ؛ خاصة

دربیان مطالب علمی و فلسفی درخواست کردم که نظمی انشادفرماید که اعذب و احلی‌است و پایهٔ سخن‌منظوم ارفع واعلی . واین رساله موشح به ششصد وشصت بیت ازنتایج طبع‌اوست وارقام تعداد صفحات وسطورراجع به‌دیوان منطبعهٔ «کتابخانهٔ طهران» است که در ۱۳۰۷ به طبع رسیده .

استفادهٔ کامل از این رساله موقوف به تطبیق با آن نسخه است و پوشیده نماند که در آن وقت کـه بدین‌کار اشتغال داشتم هنوز به لباس موروث متلبس بودم وتغییروضعی‌نشده بود ، به‌همان نام که وی مرا می‌خواند و به‌خط‌خودمرقوم داشته بدون تصرف‌ایراد می گردد و این جمله از آن نگاشتم که محل طعن‌و ایرادی باقی نماند [1]

وانا‌العبد علی‌بن عبدالرسول
بهمن۱۳۱۲ مطابق شوال۱۳۵۲

---

۱) توضیح آنکه نویسنده در آن روزگار درزی‌دستاربندان‌بوده و از این روی ، ادیب دراین رساله وی را « جناب آقای آقا شیخ علی» و «آقای آقاشیخ‌علی» خطاب کرده است.

*

فرزنـد تـوایم ای فلـك ای مادر بی‌مهر
ای مادر ما چـون‌کـه همی کین‌کشی از ما
فرزند تـو این تیره تن خامش خاکیست
پاکیزه خـرد نیست نه ایـن جوهر گویـا
(۵/۲)

آقای آقا شیخ‌علی !دراین مقام‌این‌چند بیت را که گفته‌ام بخوانید :

زین چرخهٔ ریسنده جز این رشتهٔ یکتا کش‌نامه زمانه‌ست،نگشته‌ست هویدا
فرزند فلك‌جنبش و نبسه [1] ست‌زمانه زین نبسه‌جهان است‌پرازفتنه و غوغا
این‌نبسه بهارآرد و این نبسه‌خزان‌نیز گه خشك از این نبسه‌جهان گاه‌مطرا
محرومی و مرزوقی بهمان و فلان را این‌است سبب بی [2] زمکافا و محابا
کد بانو کانند سطقسات [3] مر او را آنان همه پیرانند [4] و این‌تازه‌وبرنا

---

۱) نبسه ــ بروزن عطسه وقفسه ــ : فرزند فرزند. ۲)بی‌ز (=بی‌از) : بی ، بدون. استعمال «از» درمیان «بی» و کلمهٔ بعد در انشای قرون‌پنجم وششم و هفتم نظایـر بسیار دارد (مینوی ،کلیله ودمنه،ص۱۱۱) . ۳) سطقسات (مخفف اسطقسات : جمع اسطقس)ــ به ضم اول و سوم و چهارم وسکون دوم و تشدید آخر ــ : ماده ومایه واصل هرچیز وعنصرهای چهارگانه از آن حیث که مرکبات ازآنهاترکیب می‌پذیرند (رك : دستورالعلماء، ذیل«العناصر») . اصل این واژه یونانی است . ۴) دال « پیرانـنـد» در تـقطیع بحساب نمی‌آید و درخواندن نیز باید آن را دزدیده بر زبان آورد یا اصلا نخواند . در اشعار شاعران‌قرون چهارم و پنجم به شواهد فراوان از این گونه استعمال باز می‌خوریم .

از رسم زناشوئی زالان کهن سال — با شاه جـوان بخت جوان‌سال توانا
بچگان تراکیب و صور زایـد بی‌مر — از بطن چنین مامان چه زشت‌وچه‌زیبا
مادر نتوان گفت فلك را و زمان را — کان پیر، نیامان بـود و ایـن پدر ما
دو ذات مباین مشمر نفس و فلك را — کاین جرم فلك گشت بدین گوهر والا
ناچیز بود مایه و ناچیز بـود تن — بـی‌پیکر فرخنده و بـی‌جان مصفا
این کالبد تیره بمردم نتوان خواند — تا یافته انجام بـدان گوهر گویا
وین‌قطره بسی کرته [۱] زخود کندو بپوشد — تاسفته شدوقرطه [۲] شد این‌لولوی‌لالا
گیتی‌است یکی‌خیمه‌وجان همچو پرستو — یکچند نهد وکر [۳] در این‌خیمهٔ برپا
وین خیمهٔ لرزنده ز صد باد مخالف — روزی بکند وکر از این سقف مهیا
یا وکر نهد باز در این خیمه پرستو — یا بر پرد از خیمه دگر باره به صحرا
یا اینکه‌چواین‌لانه‌ازاین‌خیمه برافتاد — او نیز تبه گردد در خیمه ، چو عنقا
تا لانه نیفتاده از این لانه جدا شو — امـروز بکن کار ، بمگذار به فردا
تا علقهٔ این لانه،پرستو ز سر خویش — بیرون ننهد ، هست چو شب‌پره نبینا
ای‌خواجه‌بدان که به‌فلك می‌نتوان گفت — کای مادر بدمهر چرا کین‌کشی از ما
لطفی کن و از مهر بفرما پدرت کیست — گر مام تو شد این دژبی‌روزن‌خضرا
زین مادر بی‌رخنه بگو چونکه فتادی — بر تـودهٔ فـرسودهٔ آسودهٔ غبرا
خون‌درشکم مادر وشیرازسرپستانش — زین‌چار عناصر بدت ، ای‌خواجهٔ‌والا
چون‌لقمه پذیرنده‌شدت‌نای پس‌این‌مام — بس لقمه که اندر دهنت کـرد مهنا
وین جان زکدامین ره باتنت‌بپیوست — گر هست پدر برترش از گنبد مینا

---

۱) کرته ـ بروزن سرمه ـ : جامه‌ای یك‌لا وبی‌آستراست و کوتاه قد و آستین کوتاه ... قدیمتر کرتك بوده و به قرطق تعریب شده است و باردیگر از عربی به لفظ قرطه بفارسی درآمده است (مینوی ، کلیله‌ودمنه ، ص ۲۲۰). بعضی آن را خاص زنان دانسته‌اند؛ شاعران عرب‌گاه به قرطق معشوقهٔ خویش اشارت دارند (رك : فرهنگ البسهٔ‌مسلمانان ، ص۳۴۰) .

۲) قرطه‌ـ بروزن‌کرته‌ـ : گوشواره . ۳)وکرـبروزن مکرـ:خانهٔ مرغ .

وین گوهر گویا را جان می بتوان خواند تا هست به افعال از این کنگره پیدا
چون کنگره ویران شد و برخاك بیفتاد پس چیست بگو اسمش، هم کیست مسما
نه یافته تکمیل خرد در گهر خویش نه داشته تن تا بودش چاکر و مولا
پیوستگی جنبش این هفت مدبر از بهر تو پخت این همه افروشه[1] و حلوا
خوانند ازیرا پدرانشان و نیاکان از بهر موالید جهان مردم دانا
زفت است و گلو گیر سخن چونکه بود خام از شاخ نباید چدنت غورهٔ خرما
افسون نکند کار بجز از لب عیسی اژدر نشود چوب بجز از ید بیضا
تن مرده ز دل مرده نکوتر که جهودان از جهل نرستند به گفتار مسیحا
شاخی که بنش آب نیارست کشیدن زی خود، چه ثمر گر که بود در شمرش جا[2]

[تن خانهٔ این گوهر والای شریف است]
تو مادر این خانه و این گوهر والا [3]
(۷/۲)

غلط است و این طور صحیح است : «تو مادر این خانه نه این گوهر والا» ؛ زیرا که چون «جوهر جویا» و « گوهر والا » هر دو عبارت از نفس ناطقه و روح انسانی است ، وچون در شعر اول ، سلب نسبت مادری چرخ از او کرد ، باید که در شعر ثانی نیز از او مسلوب باشد والا تناقض درقضیهٔ عقلیهٔ ثابته لازم می آید ، و درقضایای خطابیهٔ شعریه از برای این گونه تناقضات محملی می توان یافتن به اعتبار اختلاف حیثیات ، اما در مقدمهٔ عقلیه جایز نیست .

---

۱) افروشه ــ بروزن ده توشه (= آفروشه) ــ: حلوائی است که با آردوروغن وعسل پزند. در گیلان نانخورشی را که با شیروزردهٔ تخم مرغ و شیرینی پزند ونان درمیان آن ترتیب کنند، افروشه گویند؛ لوزینه را نیزافروشه خوانده اند.

۲) شمر ــ بروزن خبر ــ: آبگیر، هرجا که آب استاده باشد . ۳) دیوان : تو مادر این خانهٔ این گوهر والا / ن: تو مادر این خانه ای گوهر والا.

درخاك چه زر ماند و چه سنگ، تراگور
چه زیر کریچی و چه در خانهٔ خضرا [1]
(۲/۳)

بعد از کلمهٔ «سنگ» حرف واو افتاده است و باید نوشته شود، چنانکه در غلطنامه ضبط کرده‌اند؛ و «کریچ» در اینجا به معنی نقب و زیر زمین است؛ یعنی: در خاك چه زر ماند و چه سنگ؛ «زبهر نهادن چه‌سنگ وچه زر» [2]؛ و گور تو چه درنقب وزیرزمین باشد و چه در سرابستان و محل باتزیین.

جناب آقای آقاشیخ‌علی! می‌فرمایید این شعر را:

فخـرت به سخن باید زیـرا که بدو کـرد
فخر آنکه بکرد از پس او ناقهٔ عضبا [3]
(۸/۳)

«بماند» تصحیح کرده‌اند در جای «بکرد»؛ خوب آقا! فرض کردیم که «بکرد» نیست و «بماند» است، معنی‌محصل شعر چه‌خواهد بود؟ «عضبا»، مطلق ناقهٔ بریده گوش‌را گویند ولقب ناقهٔ‌رسول‌الله ـ عليه‌السلام ـ

۱) خانهٔ خضرا: اتاقی که در آشکوب فوقانی عمارت باشد. خانه درقدیم ـهمچنان که امروز نیزدربعض نواحی مستعمل است ـ به‌حجره و اتاق‌اطلاق‌می‌شده است.

۲). مصرعی است از بوستان‌سعدی (رك: کلیات، ص ۲۷۴).

۳) دهخدا ودیوان: فخر آنکه‌نماند از پس‌او‌ناقهٔ عضبا / ن:فخر آنکه‌بماند... مینوی: «نماندبمعنی مرد؛ اصلاح ما ومرحوم‌دهخدا برطبق‌خبری‌راجع به‌این ناقه است» (دیوان، ص ۵۵۷). ظاهراً مراد شادروان استادمینوی‌این روایت‌است که: پیامبر بهنگام مرگ عضبا را گفت تو پس از من از آن دخترم فاطمه‌ای، تا در این جهان و جهان دیگر برتو نشیند، ولیك آن ناقه تاب فراق رسول نیاورد و سه روز پس از رحلت وی گرسنه وتشنه بمرد (رك: سفینة‌البحار، ذیل «عضب»). گویند امیرالمؤمنین علی بحرمت پیامبر، فرمود عضبا را بخاك سپارند تا لاشهٔ وی طعمهٔ جانوران نشود (کتاب ابلیس، ص ۱۹۷).

است، بااین که بریده گوش نبود[۱]. معنی این خواهد شد که: فخر بەسخن کرد آن که پس از او ناقهٔ عضبا بماند. آیا پس از رسول خدای بهتر از عضبا چیزی انفس از او باقی نمانده بود؟ پس از او قرآن هم ماند، اهل بیت هم ماندند که فرموده است: **انی تارك فیکم الثقلین: کتاب‌الله و عترتی**[۲] چرا یکی از این دو را نگفت بلکه قران انسب بود دراین مقام؛ پس چنین گمان می‌برم که آن چه در متن کتاب نوشته شده است، الیق باشد. اول از این شعر معلوم می‌شود که پیغمبر فخر بەسخن کرد؛ این کدام‌جاست؟ اگر بفرمائید: **فأتوا بسورة**.. الخ[۳] **لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن**[۴] ... الخ — این کلام، کلام خداوند است، ربط به افتخار پیغمبر به کلام خود ندارد. گویا اشاره بدین حدیث باشد که فرموده است: **انا افصح العرب بیدانی‌من‌قریش**[۵]. اگر فصاحت وحسن بیان سبب مفاخرت و مباهات نبودی، هرآینه در مقام‌مفاخرت نمی‌فرمودند و بدو فخر نمی کردند. اما این که: «بکرد از پس او ناقهٔ عضبا»؛ گویا اشارت است به روایتی که از اهل سنت معروف است و شاید که در روایات شیعه هم مذکور باشد که از عضبا، یعنی ناقهٔ رسول‌الله بانگ «انا ناقة رسول‌الله» شنیده‌اند و این بانگ از برای ناقه فخری است عظیم، یعنی از برای این ناقه براینق[۶] دیگر فخر است[۷].

---

۱) البته‌روایتی نیز هست که آن ناقه گوش بریده بوده است (رك: طبقات ابن‌سعد، المجلدالاول، القسم الثانی، ص ۷۶).

۲) رك: کمال‌الدین و تمام النعمة، ج اول، ص۲۳۴ وفیض‌القدیر، ج سوم، ص۱۴.

۳) قرآن: البقرة/ ۲۱. ۴) قرآن: الاسراء / ۹۰. ۵) رك: سفینة‌البحار ذیل «فصح». ۶) این کلمه جمع ناقه است. ۷) بهر تعبیر این بیت از تعقید و رکاکتی خالی نیست.

[آسیمه بسی کرد فلك بی‌خبران را] واشفته بسی گشت بدو کار مهنا [۱]
(۹/۴)

آقای آقا شیخ علی ! «مهیا» از «مهنا» بهتر است .

ازیرا حکیم است و صنعست و حکمت مگو این سخن جز مر اهل بیان را
(۸/۵)

آقای آقاشیخ‌علی ! این واو عاطفه که قبل از کلمهٔ «حکمت» است ، غلط فاحش است و این مصراع را به این قسم بخوانید : «ازیرا حکیم است و صنع است حکمت»، زیرا که در شعر اول می‌فرماید:

نه فرمودنی ساخته‌ست این فلك را نه آب روان را نه باد بزان را

یعنی : این اشیاء باقیند و تباهی پذیرنده نیستند و شعر ثانی را دلیل و برهان براین مطلب قرار می‌دهد. یعنی :آسمان و کلیات عناصر ابدی البقاء و ثابت‌الوجودند ، زیرا که خداوند حکیم است و حکمت از صفات کمالیهٔ اوست و خدا متصف به‌صفات کمالیه ازلاً و ابداً هست و صفات‌حق تغیر و تبدل پذیرنده نیست و صنع وابداع هم حکمت است ، پس خدا همیشه‌ به صفت صنع موصوف خواهد بود و صانع هم که بی مصنوع صانع نیست ، پس این مصنوعات همیشه باقی و نافرسودنی خواهند بود وآسمان و عناصر ، مصنوعات و مبدعات حقند ؛ پس فرسودنی نخواهند بود ، زیرا که وجود معلول متعلق به وجود علت است و علت چون فرسودنی نیست ، معلول نیز فرسودنی نخواهد بود و در این هردوشعر لفظ «ازیرا» ،کاف تعلیل می‌خواهد ، باید که بگوید : ازیرا که حکیم است ، یعنی قدم

---

۱) دیوان : ...کارمهیا .

حکمت و قدم‌صنع‌مانع‌از فرسوده شدن این مصنوعات‌است‌وهمچنین:
ازیرا سزا نیست[اسرار حکمت مراین بی‌فساران‌بی‌رهبران را
[(۹/۵)]

باید که: « ازیرا که سزا ... » **گفت**، زیرا که علت مصراع اخیر، شعر سابق است، یعنی:«مگو این سخن جزمراهل‌بیان‌را».

آمدیم به این دو شعر بعد:

چه‌گویی بودمستعین‌مستعان‌گر نباشدچنین‌مستعین مستعان را [1]
[(۱۰/۵)]

« مستعین» یاری خواهنده و پایمرد و دستگیر جوینده، و «مستعان» آن که از وی یاری خواهند و مراد شاعر در اینجا از مستعین، مصنوع و مخلوق است و ازمستعان، صانع و خالق ؛چون این را دانستید، بدانید که مقصود شاعر تأکید معنی‌شعر اول‌است، یعنی: برصانع اطلاق صانع نمی‌شود مگر اینکه‌مصنوع داشته‌باشد، پس لازم صانع و سبب صحت اطلاق صانعیت برصانع، آن گاهی است که دارای مصنوع باشد؛ پس از برای صانع قدیم مصنوع‌قدیم ناگزیر است، اگر چه‌آن مصنوع محدث به حدوث ذاتی باشد؛ حالا برشما واضح شد که این‌شعر:

چه گویی‌بودمستعین مستعان گر نباشد چنین مستعین مستعان‌را،

بواسطۀعدم‌التفات‌نساخ‌و کتاب‌غلط‌نوشته‌شده‌است،بایدخواند:

چه گویی‌بودمستعان مستعان گر نباشد چنین مستعین مستعان را

یعنی: آیا جایزاست‌مرصانع راصانع خواندن اگرمصنوعی

---

۱)دیوان: چه‌گویی بودمستعان مستعان‌گر ...

نداشته باشد؟ (بطور استفهام انکاری). یعنی: جایز نیست، چون که جایز نیست، پس آسمان و عناصر که مصنوعند همیشه باید باشند تا صانعیت حق همیشه ثابت باشد، اگر چه مسئله برعکس است، زیرا که قدم صانع اقتضای قدم مصنوع را می کند، اماچون عدم انفکاك و تلازم از طرفین است، قدم مصنوع را دلیل بر قدم صانع قرار داد. حاصل این که: بی‌وجود مصنوع، صانع را صانع می‌توان گفت یا نه؟ پس درشعر بعد رد می کنداین‌سؤال‌را ومی گوید:

اگر اشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمان‌را؟

پس چونان که قهرمان بی‌استر و اشتر قهرمان نیست[1]، صانع هم بی‌وجود مصنوع صانع نیست، پس صانع ابدی لازم دارد مصنوع ابدی را، پس ثابت شد که: «نفرسودنی ساخته است این فلك را».از اتفاقات عجیبه آن که بعد از تحریر این اوراق به مدتی قلیل، نسخهٔ خطی قدیمی از یکی از دوستان به دست افتاد و این بیت در آنجا بدین ترتیب که تصحیح شده، نوشته بود:

چه گویی بودمستعان‌مستعان گر نباشد چنین مستعین مستعان را

می‌فرمائید معنی

مکان و زمان هردو از بهر صنع است
از این نیست حدی زمین و زمان را
(۱۲/۵)

چیست؛ مقصودش این است که مکان و زمان هر دو صنع

---

۱) قهرمان: فرمانروا، کارفرما، وکیل دخل وخرج، ناظر، پهلوان ودلیر. اصل این واژه فارسی است گرچه تازیان از آن قهارمه(جمع) و قهرمانة(مؤنث)ساخته‌اند.

حقند و صنع حق لایتناهی است ، زیرا که حق لایتناهی است ، مدة و عدة و شدة ، پس مصنوعش هم که زمین و زمان است لایتناهی باید باشد. اما اشکال در اینجاست که زمان را گرچه می‌توان غیرمحدود فرض کرد ، زمین را چه‌طور می‌شود غیرمحدود فرض کرد ؟ مگر این شعر را چنین : «از این نیست حدی مکان و زمان را» بخوانیم و مکان را نیز به معنی «بعد مفطور» [1] فرض کنیم که مذهب افلاطون است ، چه اگر مکان را به معنی سطح بگیریم بازهم محدودخواهد بود ، مگر این که مکان را حمل بر متمکنین علی‌التعاقب بکنیم که سلسله‌شان منقطع نیست !

نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
(۱۲/۶)

آقای آقا شیخ‌علی ! این کلمه را یعنی « نی‌نی » را « نه‌نه » بخوانید ، زیرا در «نی‌نی» و «نه‌نه» فرق است ؛ بجهت آن که «نی»ــ به کسر نون و یاءِ مجهول ــ مخفف « نیست » است و این که به فتح نون و یاءِزده اداءِ می کنند ابناءِ عصر ، ظاهراً غلط است و دلیلش از استعمالات استادان سلف این کلمه را ، واضح‌است ؛ حضرت مولانا می‌فرماید :

تو ز جائی آمدی وز موطنی   ره شدن را هیچ دانی راه نی [2]

---

۱) برای توضیح ایــن‌اصطلاح رك : کشاف‌اصطلاحات‌الفنون (ج‌دوم ص۱۲۷۷) ذیل « مکان » . در بی‌نهایت بودن مکان ، ناصر خسرو ، قول گروهی ازحکمارا معتقدانه در زادالمسافرین (ص ۹۷-۹۶) به نقل آورده است.

۲) مثنوی : ۱۱۱۰/۵ .

جای دیگر :

چون که مریم درد بودش دانه نی — سبز کردآن نخل را صاحب فنی[1]

باز می‌فرماید :

بانگ طاووسان کنی گفتا که نی — راه نارفته چه گویم از منی[2]

حضرت شیخ در ترجیع‌بند می‌فرماید :

ای چون لب لعل تو شکر نی — بادام چو چشمت ای پسر نی
پیران جهان نشان ندادند — مثل تو جوان به‌هیچ قرنی [3]

پس اگر به‌فتح نون و یاءِ زده بود ـ چنانکه تلفظ می‌کنند ـ با «موطنی» و «فنی» و «منی» در مثنوی و با «قرنی» در ترجیع شیخ غلط می‌بود ؛ و دیگر اینکه « نی » مخفف «نیست» است وفرق است در مقام استعمال . «نیست» با «نه» [4]

گر من اسیر مال شوم همچو این و آن
اندر شکم چه باید زهر جگر مرا [5]
(۱۶/۶)

آقای من ! معنی این شعر[را]می‌پرسید ؟ اولا باید خواند : « زهره و جگر مرا » و می‌دانید که اسیر کننده البته قوی‌تر و تنومندتر از مأسور است ومأسور به‌حسب ظاهر ضعیف‌تر و کم‌قوه‌تر ازآسر ؛ می‌فرماید شاعر که : اگر من‌اسیر محبت مال و دوستی‌جاه بشوم و محبت این دو برمن غالب و چیره بشود ، این زهره و جگر

---

۱) مثنوی: ۱۱۹۰/۵ . ۲) همان : ۷۷۵/۳ ، با تفاوتی آشکار . ۳) کلیات سعدی ، ص ۶۶۰ . ۴) قول‌مرحوم ادیب در این باب‌محل تأمل است (رك: لغت نامهٔ دهخدا ذیل «نی») .
۵) دهخدا و دیوان : زهره وجگر .

که محل جوشش غیرت و عدم قبول ضیم [1] است مرا چه می‌باید زیرا که حق این دو قوه را از آن به من عنایت کرده تا بواسطهٔ این دو قوه از قید و اسارت آزاد باشم و به حریت خویش ثابت؛ زیرا که جگر محل قوتی است که محل غیرت و اندوه است و غم‌بر بودن شخص در قید ذل و در بند اسارت.

کودکان خندان و دانایان ترش غم جگر را باشد وشادی ز شش [2]

و چون گویند: فلان زهره ندارد، مقصودشان این است که ترسناك است و از دشمن در بیم است و قوت مقاومت ندارد.

فلسفی را زهره نی تا دم زند دم زند نور حقش برهم زند [3]

....

شیر گفت ار روشنی افزون شدی زهره‌ات بدریدی و دل خون شدی [4]

شکر آن خدای راکه سوی علم و دین خویش
ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا [5]
(۲/۷)

صحیح این‌طور است: ره داد وسوی رحمت بگشاد در مرا.

واندر رضای خویش تو یارب به دوجهان
از خاندان حق تو مکن ز استر مرا [6]
(۴/۸)

بهتر واتقن: از خاندان حق بمکن زاستر مرا.

---

۱) ضیم ــ بروزن شیء ــ: ستم. ۲) مثنوی: ۳۷۴۰/۳.
۳) همان: ۲۱۵۱/۱. ۴) همان: ۵۰۶/۲.
۵) دهخدا و دیوان: ره داد وسوی رحمت بگشاد در مرا.
۶) دیوان: از خاندان حق مکن زاستر مرا.

[کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او
ز دست خویش بدادند گوزگانان را ؟]
(۱۸/۸)

آل فریغون سلاطین گوزکانانند نه خوارزم[۱]، و خوارزم به مسافت دویست فرسخ به‌جانب غربی وشمالی آنجا واقع است.

[صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله
رخ چون مه وزلفك عنبری را] [۲]
(۸/۱۴)

«ز شمشاد و لاله»، غلط، «به شمشاد ولاله»، صحیح.

به نظم اندرآری دروغ و طمع را
دروغ است سرمایه مرکافری را [۳]
(۱۰/۱۴)

غلط فاحش نوشته شده است، باید این قسم خواند:

به نظم اندرآری دروغی طمع را دروغ است سرمایه مرکافری را

بشو زی امامی که خط پدرش است
به تعویذ خیر است مرخیبری را [۴]
(۱۹/۱۴)

آقای آقاشیخ‌علی می‌پرسند معنی این شعر چیست. ظاهر این شعر ترکیبش سست بلکه غلط است [و] این دو رابطهٔ پی‌درپی

---

۱) در ذیل صفحهٔ ۸ دیوان، مصحح، آل‌فریغون را سلاطین خوارزم پنداشته است؛ این‌نکته را مرحوم ادیب درتصحیح قول وی یاد فرموده است. در باب فریغونیان رك: حدودالعالم، حواشی و تعلیقات مینورسکی (۷–۱) و بیست مقالهٔ وی (332–327). ۲) دیوان ... به شمشاد ولاله ...

۳) دیوان: ... دروغی طمع را ... / ن: دروغ طمع را.

۴) دیوان: ... به‌تعویذ خیرات ...

از اسلوب کلام خارج[1] . می‌فرمایند : نسخه بدل بجای «خیراست» «مهر است» [می‌باشد] ؛ فرض کردیم بجای «خیراست» ، «مهراست» باشد ، چه تفاوت کرد ومعنی محصل چه شد ؟ آنچه به‌نظر می‌رسد گویا ، رابطهٔ اولی « که خط پدرش است » از تصرف نساخ افزوده شده و کلمهٔ « خیر است » هم ، « حبراست » بوده است ، و حبر عالم بنی‌اسرائیل را گویند ، و او در حقیقت جانشین موسی است و قائم‌مقام او ، ونخستین حبر که جانشین و وصی موسی شمرده‌می‌شود حضرت هارون است ، برادر او : **رب اجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی.**[2] پس معنی‌این‌شعراین می‌شود که :

بشتاب به‌سوی امامی که خط پدر او ـ که علی علیه‌السلام باشد ـ برای مسلم[3] ، بجای تعویذ هرون ، یعنی خط هرون است مر ـ بنی‌اسرائیل را . و تعبیر از بنی‌اسرائیل به‌خیبری به‌حسب رعایت قافیت شده ، و چون خط پدر او از برای مسلم‌به‌منزلت خط‌هرون است از برای یهود ، پدرش نیز ازبرای مسلم به‌منزلت هرون است از برای بنی‌اسرائیل . پس حاصل معنی این شد که : بشتاب به‌سوی امامی که پدر او درامت محمد ، مانند هرون است در امت موسی. این است توجیه این شعر ، تاسلیقهٔ آقای آقاشیخ‌علی چه اقتضا کند![4]

---

۱) مراد تکرار «است» است .
۲) قرآن : طه / ۳۰–۳۱؛ آیه بجای کلمهٔ « رب » «و» دارد .
۳) در اصل : برای مسلم که علی علیه‌السلام باشد .
۴) صورت درست بیت به‌نظر ادیب این است :ـــ

بندهٔ مراد دل نبود مردی　　مردی مگوی مرد صمایا را [۱]
(۲۲/۱۶)

پرسیدید معنی این شعر چیست؟ آقای من! لفظ «صمایا» را ندانستم. می‌فرمائید در ملاحظات نوشته‌اند: ظ: به سیما. از این هم چیزی نفهمیدم، لیکن چیزی که معلوم می‌شود این است که: در مصراع اول می‌فرماید که: کسی که اسیر آرزوی دل است و مطیع فرمان قوهٔ شهوانیه و نفس اماره، مرد نیست، زیرا که «یاءِ» مردی را البته مجهول باید خواند و منکراً؛ یعنی: اسیر شهوات نفسانیه از مقام حریت خارج است و از جمله عبید آرزوهای دنیویهٔ خود است. پس حاصل مصراع اول می‌شود که: هیچ‌بندهٔ دیو نفس، مرد نیست، کانه مرد بودن منافی است با بندگی نفس؛ پس در مصراع ثانی بیاءِ خطاب می‌فرماید: «مردی!مگوی مرد سبایا را». و «سبایا»، زنان اسیر شده در دست دشمن را گویند؛ پس این لفظ «صمایا» شاید «سبایا» بوده است، و با لفظ «بنده» هم مناسب است و اگر تصرف در کلامش کرده شود، به طور دیگر هم می‌شود خواند، یعنی: «مردی مگوی جز که شکیبا را»، یعنی: مر آن کسی را که صابر باشد و دنبال آرزوهای نفس نرود، آن را مرد می‌توان خواند نه بندهٔ نفس را. اما، «مردی مگو مرد به‌سیما را»

← بشوزی امامی که خط پدرش　به تعویذ حبراست مرخیبری را. این بیت اشادت دادد به نامهٔ منسوب به پیامبر به خط حضرت علی خطاب به اهل خیبر (پانزده قصیده، ص ۵۰).

۱) دیوان: ...مردی مگوی مردهمانا را. دهخدا مردان مگوی مرد و صبایا را.

زیاد مضحك است ؛ اول که ربط به مصراع سابق ندارد و دیگر این که ممکن است بلکه واقع است که بسیار مردمان صاحب سیما بندهٔ نفس نیستند ، اگرچه مردمی بسته به سیما نیست ، اماسیمای نیك منافی حریت واخلاق نیکو هم نیست؛ این‌قدر بدانید که‌جمیع انبیاءِ صاحب سیمای نیکو بودند ، چنانکه می‌دانید . و قطع‌نظر از این ، ترکیب « مردی مگوی مرد به‌سیما را» ، عجیب است ؛ و نیز جای کلمهٔ «صمایا» ، «صفایا» هم می‌شود خواند . صفایا آن زنان اسیر شده را گویند که رئیس قوم آنها را بخود اختصاص دهد . بهرصورت معنی این می‌شود که : بندهٔ نفس از جملهٔ مردان نیست البته ازجملهٔ زنان خواهد بود ونیز ازجملهٔ کنیزان بواسطهٔ‌اسارتش در بند هوای نفس ، و این را هم بدانید که اطلاق لفظ « بنده » در پارسی‌بر کنیز وغلام ، هردو ، درست است ؛فردوسی‌ـ علیه‌الرحمه‌ـ فرماید :

که در پردهٔ زال بد بنده‌ای نوازنده رودی و گوینده‌ای [1]

از مایهٔ جسم و از یکی صانع
یاقوت چراست این وآن مینا؟ [2]
(۲۳/۱۸)

جناب آقای آقاشیخ‌علی! هروقت که این‌شعرناصر رابخواهید که بخوانید ، اگر میل جواب این شعر کردید ، این چند شعر را هم که من گفته‌ام ، بخوانید :

---

۱) شاهنامه : ۳۲۲/۶ . ۲) دیوان : از چشمهٔ چشم و ... چراست‌آن و این ...

آماده کنی است دیگر اندر جسم　　بی ژرفی و بی درازی و پهنا
برگشت به راستای او دارد　　هر نقش که زشت بینی و زیبا
با قوت اوست این شده یاقوت　　وز شدت اوست این شده مینا
در مختلفات مختلف آید　　آثار حکیم صانع یکتا

در این صندوق ساعت عمرها این دهر بی‌رحمت
چو ماها رند بر اشتر بدین گردنده پنگان‌ها [1]

(۱/۲۱)

آقای آقا شیخ علی! این شعر «عقدهٔ سختی است بر کیسهٔ تهی». [2] اگر صندوق ساعت عبارت از این کرهٔ عالم باشد بتمامه یا عبارت از فلک‌الافلاك با نفراده یا به‌انضمام کرات فلکیهٔ دیگر که در جوف اویند، «گردنده پنگان‌ها»، لابد و ناگزیر عبارت از افلاك است، بحسب ظاهر؛ پس معنی شعر ـ وقتی که مراد از صندوق ساعت، عالم باشد ـ این خواهد بود که: اندر این عالم عمرهای ما بر این افلاك، مانند ماهارهای اشترانند، یعنی: چونان که مهارها، اشتران را می کشند، عمرهای ما این گردنده افلاك را می کشند، اگر چه عمرهای ما مقداری از زمان حرکات این افلاک کند. لیکن اگر شاعر مسامحة و تشبیهاً این عمرها را زمام و مهار قرار بدهد وبگوید: کانه و گویا، عمرهای ما می کشنداین افلاك را، می‌تواند. لیکن بفرمائید که: «این دهر بی رحمت» در این میانه چه کاره است و چه محلی از اعراب دارد؟ زیرا که

۱) دیوان: در این صندوق ساعت عمرها را دهر بی‌رحمت　همی‌ـ بر ما بپیماید بدین گردنده پنگان‌ها.　　۲) مصرعی است ازمثنوی‌مولوی: ۵/۵۶۰.

«عمرها» حکم مبتدا دارد و «بدین گردنده پنگان‌ها» هم متعلق به‌ـ مبتداست و «چوما هارند براشتر» حکم خبر دارد از برای مبتداو «در این صندوق» حکم ظرف مکانی ازبرای جمله ، وحال «این‌دهر بی‌رحمت» معلوم نیست که دراین میانه چه حکم دارد وچه‌کاره‌است و مرتبط به چه چیز است ، مگر این که « این دهر بی‌رحمت » را « از این دهر بی رحمت » بخوانیم و معنی این قسم بکنیم : در این صندوق ساعت ، عمرهای ما که حاصل و پیدا از این دهر بی‌رحمت شده‌اند ، بدین معنی که : دهر چون مقام ثبات و قرار اشیاست ـنه‌برسبیل کمیت وچندینی ـ و هستی‌آزاد از گذرندگی است ، و پایندگی ساده ازبرگشتن حالی بحالی است ، و زمان مقام تفصیل‌این اشیاءِثابته‌است، پس‌می‌فرماید که: اعمارما که ظهورات مکتمنات‌این دهربی‌رحمتند چون‌ماهارند براشتربراین گردنده‌پنگان‌ها.فرمودید نسخه بدل ، « همی بر ما بپیمایند این گردنده پنگان‌ها » [است] یعنی :

دراین صندوق ساعت عمرها این دهر بی‌رحمت
همی بر ما بپیمایند این گردنده پنگان ها

بر این روایت ، «عمرها» به‌ترکیب نحوی. مفعول «پیمایند» خواهد شد. یعنی : در این صندوق ساعت، عمرهای ما رااین گردنده پنگان‌ها می‌پیمایند. باز «این دهربی‌رحمت» بی‌ربط در کلام‌می‌ماند مگر باز تمحلی[1] باید کرد ؛ یعنی : عمرهای ما را که مقام تفصیل

۱) تمحل : خواستن چیزی‌را به‌حیله وتکلف.

مکتمنات دهرند ، این گردنده پنگان‌ها می‌پیمایند . من گویم :

اگر گردنده پنگان‌ها پی پیمودن آیند
که تادانسته گردد زین زمان‌چرخ و دوران‌ها
چرا این بحر بی‌پایان که نامش‌دهرمی‌خوانی
نشد پیموده ای خواجه بدین گردنده‌پنگان‌ها
بدین گردنده پنگان‌هاش هرچندان که پیمائی
نخواهی زین فزونی‌ها درآن آورد نقصان‌ها
ز بهر صد هزاراستاره گریك خانه‌شد مسکن
چو اندر ترکشی بنهاده سیم اندوده پیکان‌ها
چرا از بهر این هرهفت کرده هفت سیاره
جداگونه است بنگاهی ازین‌پیروزه‌ایوان‌ها
گرفتم فی‌المثل عمرت چو عمرنوح هم‌نبود
به‌پیش دهر چون صدیك زقطره‌پیش‌طوفان‌ها
مگر روح مجرد گردی وزین دژ برون تازی
چو زرساکه با تیشه برون آرندش ازکان‌ها
وگرنه‌هر اسیرتن چویوسف کی‌تواند رست
ازین‌در بسته ایوان‌ها وزین بی‌رخنه زندان‌ها
یکی‌نقطهٔ روان‌است این‌زمانه‌بی‌خبرزین‌کش
تو می‌خوانی حزیران‌ها وآذرها و آبان‌ها

جان و خرد از مرد جدایند و نهانند
[پیدا نتوان کرد مراین جفت نهان را] [۱]
(۲/۲۶)

معنی این شعر [را] می‌پرسید ؟ متحیرم و نمی‌دانم که مقصودش از جان چیست ؛ اگر مرادش از جان ، جان گویاست که

---

۱) دیوان : جان وخرد از امر خدایند ونهانند...

در تازی از او تعبیر به‌نفس ناطقه می کنند ، پس خرد که از اوتعبیر به‌عقل می کنند ، باجان گویا جدائی نداردبلکه مرتبهٔ کمال اوست چه در مرتبهٔ عقل بالملکه باشد یا عقل بالفعل یاعقل مستفاد ؛ ودر هر مرتبه از این سه مرتبه هویت علی حده ندارد ، بلکه در هر مرتبه عین آن مرتبه است ؛ پس یك چیز را دو چیز و جفت هم نمی‌توان گفت تا بگوید : «پیدا نتوان کرد مراین جفت نهان را » . دیگر این که « جان وخرد از مرد جدایند » یعنی چه ؟ آیااطلاق مرد براین هیکل ، بدون اتصاف و اقتران این هیکل باجان‌صحیح است ؟ یعنی اطلاق کلمهٔ مرد براین شخص وقتی می‌شود که اوزنده باشد و زندگی هم با جان است ، پس‌جان از مرد جدا نیست‌وشاید که شاعر « جسم» گفته است .ازاین همه گذشتیم ، این که در شعر بعد می گوید : « تن جفت نهان است» ، یعنی چه ؟ جان و خردرا امر نهانی گرفتن و تن را هم جفت نهان ، پس تن هم باید امری نهانی باشد ، و حال این که خودش اقرار کرد به‌جدائی جان وخرد . از این‌هم گذشتیم ،می‌فرماید :«بفرمانش روان است [۱] »این که به‌فرمان جان گویا می‌رود ، دراین سخن نیست، زیرا که هیچ جنبش‌جسمانی حیوانی‌بدون ارادت نهانی نیست، زیرا که درتحدید حیوان،بالاراده مأخوذ است ، و اگر بگوئی تابع خرد هم هست ، این محال است اگر چنین بودی جمیع مردم،خردمند و راستکار و رستگار بودندی

---

۱) اشاره است به‌بیت بعد : تن جفت نهان است وبفرمانت (دهخدا : بفرمانش) روان است تأثیرچنین باشد فرمان روان را .

وحال این که این شاعر می‌نالد از این که مردم تابع دیوند و اهرمن و آن دیو و اهرمن هم بیرونی نیست بلکه خود نفس انسانی متطور به دیوی است و اهرمنی ؛ و اگر مقصودش از خرد ، عقل عملی است آن هم قوتی است از قوای نفس ناطقه و هویت جداگانه ندارد . این است آنچه به‌عقل ناقص حقیر می‌رسد. آقای آقاشیخ‌علی! به‌عقل ناقص‌شما چه می‌رسد ؟!

این پنج در علم بدان بر تو گشادند
تا بازشناسی هنر و عیب جهان را [1]
(۱۲/۲۶)

بیان قول ارسطو است: **من فقد حساً فقد فقد علماً**[2] .

این بیان ارسطو تمام است ، اما درشعر ناصر نقصی است ، زیرا که اگر شناختن هنر و عیب جهان ، غایت گشادگی پنج حس ظاهری باشد ، اغلب حیوانات هم دارای این‌پنج حس هستند ، پس چرا این حیوانات شناسندهٔ هنر و عیب جهان نیستند ؟

[اجسام ز اجرام و لطافت ز کثافت]
تدوین زمین را وتداویر زمان را [3]
(۱۳/۲۶)

« تدوین زمین را » ، شاید « تدویر زمین را » بوده است ، اما « تداویر زمان را » ، زمان من حیث هو زمان ، از برایش دوری و

---

۱) دیوان : ... ازآن برتو گشادند ... ۲) رك : اساس‌الاقتباس ص۳۷۵ . در رسائل شاه نعمةالله ولی ، چند مورد این عبارت به عنوان‌حدیث نبوی یاد شده است. ۳) دیوان : ... تدویر زمین را ...

چرخی نیست ، و [نه؟] چرخیدن فلك موجب چرخیدن زمان ، و نه عود فلك باز به نقطه‌ای که از آن اول بر گشت ، سبب عود زمان است ؛ و این اختلاف فصول بهار و گرما و خزان و سرما همه به‌اعتبار اختلاف اوضاع جنبش‌هاست نسبت به کرهٔ سفلی زمین . ازین است که در شعر بعد می‌گوید : «ارکان موالید بدو هستی دارند». اینجا هم اگر ارکان و موالید ـ به‌عطف ـ بخوانند ، عیبی ندارد [۱] . و این که می‌فرماید : « تأثیر بسی مشمر در وی حدثان را » شاید مقصودش این باشد که در این سنت مستمرهٔ الهیه تبدیل و اختلافی نیست و حادثه‌ای راه نمی‌یابد در این سنت .

[آن از پی آن نیست که تا نیست شود خلق
وان هست عرض طالع عالم سرطان را] [۲]
(۱۷/۲۶)

« وان هست عرض طالع » باید به غین معجمه باشد نه به عین مهمله [۳] .

همی گوئی که بر معلول خود علت بود سابق
چنانچون برعدد واحد و یا برکل خود اجزا
(۲/۲۷)

جواب در این ابیات گفته‌ام :

---

۱) دیوان : ارکان و موالید بدوهستی دارند تأثیر درو مشمر در وی حدثان را (؟). دهخدا نیز : ارکان و موالید . ۲) دیوان: واین از پی‌آن نیست که تا نیست شود طبع وین نیست عرض طالع علم سرطان را . ۳) یعنی بجای «عرض» ، «غرض» درست است .

نمی‌گویم که بر معلول خود علت بود سابق
« چنانچون بر عدد واحد ویا برکل خود اجزا »
که بالذات است بر معلول سبق علت و بالطبع
بود بر کل و بر اعداد سبق واحد و اجزا
تقدم نیست یزدان را چو بر اعداد واحد را
و یا مر جزو را برکل ، که این‌قولی بود رسوا
چه می‌خواهد ازین گفتار این شاعر که می‌گوید :
«زمان حاصل، مکان باطل ، حدث لازم ، قدم برجا»؟[1]
زمان از جنبش جرم نخستین زاد و هم اویست
مکان از بهر زیرین جرم ، چون مرباده را مینا
همی گوید مکن نسبت بدو فعلی بجز فعلی
همیدون گفت رسطالیس و فارابی و بن‌سینا
به‌حکم فلسفه تأویل قرآن آن چنان باشد
که بار دیگر آوردن منات و لات در بطحا
گهی گوئی مکن نسبت بدو جز مبدع واحد
خدا در لوبیا نبود ، خدا خود نیست در خرما
گهی‌بندی بر او هر چیز وگاهی این‌چنین گوئی :
« که جزیك چیزرا یك چیز نبود علت انشا » [2]
تو از قرآن همی دانی سخن هر جا و می‌نازی
بدان آیات و می‌تازی چه بر قسطا چه بر لوقا
« لعل‌الله یحدث » [3] را نخواندی از قران ورنه
به خود هر فعل را کرده اضافت ایزد یکتا
در هستی نخستین عقل گر کوبید از اول
پس این آینده هم پوشید زان در خلعت انشا
همه هستی به حق دان منتسب ، بی‌شبهت و ریبی
چه گویا و چه ناگویا چه پیدا و چه ناپیدا

---

۱) دیوان : ص۲ ب۱۰.   ۲) دیوان : ص۲ ب۱۷ .

۳) قرآن : الطلاق/۱.

همه هر یك به خود ممکن بدو موجود و ناممکن
[همه هریك به‌خود پیدا ، بدو معدوم وناپیدا] [۱]
(۱۸/۲۷)

کلمهٔ «ناممکن» خیلی عجیب است ، قطعاً شاعر چنین نگفته و اگر بالفرض چنین گفته ، قصدش وجوب بالغیر است ، اگر چه وجوب بالغیر منافات باامکان ندارد، اما می‌توان گفت که فی‌الجمله از صرافت امکانیت خارج شده است . اما مصراع ثانی: «همه هریك به‌خود پیدا ، بدو معدوم وناپیدا» ، قطعاً این قسم بوده : «همه هریك بدو پیدا ، بخود معدوم و ناپیدا » ، زیرا که هر ممکنی به خود معدوم است به عدم ذاتی ، و موجود است به‌علت ، و این است معنی وجوب بالغیر . باز از شما می‌پرسم ، این که می گوید : « همه هر یك به‌خود ممکن ، بدو موجود و ناممکن» ، این کلمهٔ «بدو» اشاره به چیست ؟ اگر راجع به حق کرده است ، پس این شعر را وقتی قیاس کنی باآن شعرسابق که می گوید :«ممکن‌هر گزبدوفعلی‌اضافت گر خرد داری» ، مناقض خواهد بود ، و اگر خرد اولین است که در شعر سابق براین گفته ، این قضیه هم صحیح نیست ، زیرا که سلسلهٔ عقول و عناصر همه بدو موجود نیستند .

به خود جنبد همی ورنه کسی می‌داردش جنبان
ویا بهرچه‌گردان شد بدین‌سان‌گرد این بالا ؟ [۲]
(۲۰/۲۷)

---

۱) دیوان : همی هریك به‌خود ممکن بدو موجود ناممکن همی‌ـ هر یك به خود پیدا بدو معدوم ناپیدا ./ن : همه هریك ..../ن : معدوم و ناپیدا .

۲) دیوان : ... همی ورنی کسی...

این شعر مشتمل بر دو سؤال است : سؤال نخستین این که : جنبندگی این فلك به حسب اقتضاءِ ذات خودش است، یعنی بمقتضای طبع خود حرکت می کند ، یا کسی می‌جنباندش ؟ و سؤال دیگر در مصراع ثانی است : ویا بهرچه گردان ... ؟ پس سؤال اول از علت فاعلیه است و سؤال دیگر از علت غائیه ؛ و این چند شعر که در وقت مذاکره انشا شده است، گویا حل این سؤال‌ها را بکنند :

نمی‌جنبد به خود یعنی ز روی طبع بی دانش
همی جنبد به خود یعنی بسان ناطق دانا
نه آز و آرزو در وی که بهر خویشتن خواهد
چو قارون گنج سیم و زر چوزاهد صحبت حورا
نه خشمین چون گرسنه دد که درد برهٔ چوپان
نه خشمین همچو اسکندر که درد پهلو دارا
کمالاتی است عقلانی مر او را قصد ازین جنبش
بدین جنبش بود هرگز کمال خویش را جویا
بود ناقوس این دیر کهن دایم خروشنده
ازیرا کو بود هم دیر و هم ناقوس و هم ترسا
چو درتحدید جنبش‌راهمی فعل‌ومکان‌گوئی
و یا گردید از حالی به‌حالی دون یا والا [۱]
(۱/۲۸)

می‌فرمائید : «تجدید» ـ به جیم ـ تصحیح کرده‌اند ؟ نه آقا همان «تحدید» ـ به حاءِ حطی ـ صحیح‌است، خواهید دانست: مقصود از کلمهٔ تحدید ، تعریف و قول شارح منطقی است . می‌فرماید : «چو در تحدید جنبش را» ، یعنی چون در تعریف حرکت ، فعل و

۱) دیوان : ... همی نقل‌مکان گوئی و یا گردیدن از ....

مکان گوئی . خطابش به متکلمین و بعضی از معرفین فلاسفه است حرکت را ، که تحدید حرکت را به « خروج الشیءِ من القوة الی الفعل» ، کرده‌اند ، یعنی لفظ «فعل» در تحدید حرکت ذکر کرده‌اند چنان که دانستید . و این که می گوید ، اشاره به این است که بعضی از محددین حرکت گفته‌اند که : حرکت بودن چیزی است در مکانی که آن چیز در «آن» سابق در آن مکان نبوده است و در «آن» بعد هم در آن مکان نباشد . پس این محدد حرکت در تحدید حرکت لفظ مکان را یاد کرده و این «آن»ها که محدد گفته است، فرضیه‌اند و الا «آن» من حیث هو آن ، وجود خارجی ندارد ؛ و این « آن » که در این تحدید ذکر کرده‌اند ، غیر از « آن » سیال است که راسم زمان است به اعتبار سیلان غیر منقطع . و این که در مصراع ثانی می گوید : «و یا گردید از حالی بحالی دون یا والا»، می‌فرمائید نسخه بدلش ، « و یا گرداندن حالی بحالی » [است]؟ هر دو نا صحیح به‌نظر می‌آیند : دومین از برای این که مراد ، تحدید و تعریف حرکت است نه تحریك ، و نسخهٔ ثانی مشتمل بر تعریف تحریك است نه حرکت . اما نسخهٔ اولین ، « و یا گردیدن از حالی بحالی » باید خواند ، زیرا که تحدید حرکت را به مطلق تغیر از حالی بحالی و تحول از حالی بحالی است در کم و کیف و وضع و این.

[چو نه گنبد همی گوئی به برهان قیاس آخر
چه‌گوئی چیست از بیرون این نه‌گنبد خضرا ؟][1]
(۳/۲۸)

این چند شعر راجع به جواب بیت سیم و مابعد است :

۱) دیوان... به‌برهان و قیاس../ ن: به‌برهان‌قیاس.

به زیر سطح این گنبد که حد عالم جسم است
بشاید گر خلا گوید و گر گوید ملا ، دانا
عدم را نه خلا شاید بگفتن نه ملا هرگز
نه بینا گفت مر دیوار را کس خود نه نابینا
خلا از وهم تو زائید و وهم تست اهریمن
مپو دنبال اهریمن ز فرط علت سودا
تو پنداری فضائی بود از اول پس آنگه حق
نهاده است اندر آن خالی فضا این گنبد خضرا
نبوده پیش از این گنبد زمانی و مکانی هم
زمان و هم مکان زاید از این بررفته دژ بالا
فضا معروض «چندی» دان و چندی گوهری خواهد
پذیرای درازا قابل ژرفا و هم پهنا
فضا برقول تو پس جوهر جسمی است ای خواجه
نباشد هیچ جسمی پیشتر زین قبهٔ مینا
اگر ضدند اخشیجان چرا هر چار پیوسته
بوند ازغایت‌وحدت برادروار در یك‌جا؟ [1]
(۹/۲۸)

آقای آقاشیخ‌علی ! در این‌جا قطع نظر از فلسفه بافتن، چند شعر از مثنوی مولانای رومی به‌خاطر می‌آید که می‌فرماید :

زندگانی آشتی ضدهاست — مرگ آن‌کاندرمیانشان جنگ خاست[2]
زندگانی آشتی دشمنان — مرگ وا رفتن به سوی اصل دان
عاقبت هریك به جوهر بازگشت — هر یکی باجنس خود انباز گشت
لطف باری این پلنگ و رنگ را — الف داد و برد زایشان جنگ را

[وگر گوئی که در معنی نیند اضداد یکدیگر
تفاوت از چسان باشد میان صورت و اسما ؟] [3]
(۱۰/۲۸)

---

۱) ن :... اخشیجان جواهر جار ... ۲) مثنوی : ۱۲۹۳/۱ . سه بیت بعد در نسخ معتبر مثنوی نیامده است. ۳) دیوان:... تفاوت از چه شان ...

« تفاوت از چه‌سان » ؛ بهتر بلکه صحیح‌تر : « تفاوت از چه شان » ـ به شین معجمه ـ . و در این شعر ، مؤاخذهٔ لفظیهٔ دیگر هم هست ، زیرا که تفاوت در صور منوعه و صور ظاهریه گواه بر مباینت هست ، اما اختلاف اسماءِ چندان دلالت بر اختلاف ذوات ندارد ، زیرا که اسماءِ مشتر که در اشیاءِ بلکه در اضداد هم هست.

از اول هستی خود را نکی بشناس وانگاهی
عنان برتاب ازین گردون وزین بازیچهٔ غبرا [1]
(۱۱/۲۸)

آقای آقاشیخ‌علی ! این شعر گمان می‌برم که مصراع ثانیش غلط نوشته شده است ، زیرا که مقصود شاعر این است که : تو اول هستی و حقیقت خود را بشناس و دریاب و از شناسندگی حقیقت خود بپرداز پس عطف عنان به دانستن آسمان و زمین کن ؛ پس در این صورت شعر را بدین صورت باید خواند :

از اول هستی خود را نکو بشناس وانگاهی
عنان برتاب زی گردون وزی بازیچهٔ غبرا

بر روز فضل روز به اعراض است
از نور و ظلمت و تبش و سرما
(۲/۲۹)

می‌فرماید : فضیلت روز بر روز دیگر نه بواسطهٔ این است که روزی به روز دیگر ، در حد ذات خویش ، فضیلت دارد ، بلکه بواسطهٔ اعراض است ، چنان که یك روز ، نورانی است و یك روز

---

۱) دیوان : زاول ... /ن : بازیچهٔ غرا .

ظلمانی ؛ اما معنی روز ظلمانی [را] نفهمیدم ، مگر مقصودش روز غمام‌ناك و پر دمه باشد ، مثل پاره‌ای بلاد اروپا ؛ و یك روز گرم است و یك روز سرد است ؛ و اگر مثال به روزهای محترم، به‌اعتبار اعتقادات ملل می‌آورد ، بهتر بود ؛ مثل روز نوروز و بهمنجنه ، یا پاره‌ای ایام که به ارباب انواع مستندند ؛ چون اسپند و اورمزد و ایام متبرکه در اسلام ؛ مثل عید فطر و قربان ، زیرا که این همه اعراضند نه ذاتیات ؛ و خوب می گوید ابوالطیب :

هوالجد حتی تفضل العین اختها   وحتی یکون الیوم للیوم سیدا [1]

و این مطلب را ناصر از فلاسفه اخذ کرده از برای ترویج خیالات خودش که : اجزاءِ زمان متشابهند از حیثیت جزویت و تفضیل و ترجیح بر یکدیگر ندارند ؛ اما بدانید که بعضی شرافت‌ـ های عرضیه‌اند که بهتر از شرافت ذاتیهٔ گوهریه می‌باشند .

قال‌الله تعالی : **انا انزلناه فی لیلة مبارکة** [2] . این‌مبارکیت بواسطهٔ علتی است که خارج از حیثیت زمانیهٔ آن شب است ؛ و همچنین درهمهٔ اشیاءِ وماهیات، بواسطهٔ پاره‌ای خصوصیات خارجیه فردآن نوع ،استکمال‌وشرافت حاصل می کند.ناصر هم به‌واسطهٔ آن شرافت مقتدی مستنصرشدوالامستنصرهم‌مثل سایرافرادبشربوده‌است.

موسی به قول عام چهل رش بود [3]
وز ما فزون نبود رسول ما

---

۱) دیوان المتنبی ، ص ۵۳۲ .   ۲) قرآن : الدخان / ۲.

۳) شاید : موسی به‌قول عام ده‌آرش بود. موسی راـعلیه‌السلامـ ده‌آرش بالا بود (تاریخ بلعمی ، ص ۴۹۶).

پس فضل فاضلان نه به اعراض است
[ای مرد ، نه مگر به قد و بالا]
(۵۹۴/۲۹)

اگر قد و بالای موسی بیشتر از قد و بالای پیغمبر ما بود لازم نیست که اعراض روحانی رسول ما هم کمتر از او باشد . این که می گویی : «پس فضل فاضلان نه به اعراض است» ، مگر تشکیك درماهیات جایز می‌دانی؟ یا موسی و محمد را افراد دونوع می‌دانی؟ در هر صورت خیلی پراکنده است این حرف‌ها . شدت و ضعف در صور نیست ، یعنی از حیثیت فردیت نوع انسانی ، موسی به فرعون هم فرقی ندارد، بلکه بواسطهٔ استقامت نفس موسی برطریق سوی و صراط مستقیم شرافت دارد برجمیع نفوس آن دوره ، واین عرضی است که برنفس انسانی طاری شده است .

[بویات نفس باید چون عنبر
شایدت اگر جسد نبود بویا]
(۷/۲۹)

« بویات نفس باید ..» ، پیش از تو گفتند : وابیضاض النفس خیر من ابیضاض القباءِ [1] .

---

۱) این‌عبارت ناظر است بدین حدیث نبوی که «خیر ثیابکم البیاض» (رك : سفینةالبحار ، ذیل «بیض» و فیض‌القدیر ، ج ۳ ، ص ۴۸۵) ، و قریب است به‌سخن ابوسلیمان دارانی : « حکی عن ابی‌سلیمن‌الدارانی... فقال له احمد لولبست قمیصاً اجود من‌هذا ... فقال له یا احمد ! لیت قلبی فی‌القلوب مثل قمیصی فی‌الثیاب » (کتاب‌اللمع ، ص۱۸۷) .

دانی که نیست حاضر و نه حاصل
درخاك و آب و آتش و باد این‌ها [1]
بی شکی از بهشت همی آید
این دلپذیر و نادره معنی ها
(۱۹و۱۸/۲۹)

گمان می‌برم که جای «معنی‌ها»، «صورت‌ها» گفته باشد زیرا که در اشعار سابق، همه به صور اشاره می کند، چنان که می گوید:

زیرا که خاك تیره به فروردین — بر رو مثی نقاب کند مینا [2]
وین چهرهای خوب که درنورش — خورشید بینوا شود و شیدا [3]

این همه، صورند نه معانی، مگر مجازاً معنی را برای صور استفاده کرده باشد، یا این که این صور هم در عالم تجرد و عالم مفارق ازماده به‌وجود عقلانی موجودند نه به‌طور وجود صوری که در این عالم ظهور می کنند و این که می گوید: «بی‌شکی ازبهشت همی آید»، تعبیر از مبادی عالیه و از عالم مفارق از ماده ـ که منبع ظلمت است ـ به بهشت کرده است. حالا کلام در شعر بیستم است:

وانچ او ز دور مرده کند زنده
[بس زنده و طری بود و زیبا]

لفظ «دور»، اینجا دور از عقل سلیم است، زیرا که موهم

---

۱) دیوان: ... در خاك وبادوآتش وآب ... ۲) دیوان... بر دوی می نقاب کند دیبا. (تصحیح قیاسی است) ./ن: بررومی...
۳) دیوان: وین چهره‌های ...

این می‌شود که شاعر آن مفیضات را از این مستفیضات دور به دور جسمانی مسافی [1] فرض کرده است. همین قدر کفایت می کند که آن‌حقیقتی که زنده کن‌است زنده خواهد بودوصاحب حیات. آمدیم بر [سر] شعر بیست ویکم:

پس جای چون بود چو بود زنده [بل برمجاز گفته شودکانجا]

اول، حرف این است که زندگی سبب سلب جای نمی‌شود مگر زندهٔ روحانی‌فرض بکنیم و این هنوز ثابت نشده است؛همین‌قدر از اشعار سابقه معلوم می‌شود که زنده کن، زنده است، و هر زنده مسلوب‌المکان است؛ این ثابت نشده است بلکه زنده‌های این عالم زنده‌اند و صاحب جای.

[بر گفتهٔ خدای زکردارش چندین گواهیت بدهندآنا
درقول او به جمله گوایابی در امهات وز انش ودرآبا [2]
وانچ از قرانش نیست گواعالم رازی خدائی‌است‌نهان زاعدا
تأویلش از خزانهٔ آن یابی کزخلق‌نیست‌هیچ‌کسش‌همتا]
(۲۲/۲۹و۲۳و۲۴و۲۵)

اولا از برای حل این‌ها از برای شما یك مقدمه عرض بکنم وآن‌این‌است که: ازجملهٔ مهمات‌این مذهب که معروف‌به‌اسماعیلیه و باطنیه است، [این است] که: این عالم جسمانی که باطن او عالم روحانی است مصحف،یعنی قرآن تکوینی است وقرآن تدوینی که بر پیغمبر ما محمد مصطفی نازل شده است، جمیع آیات او

---

۱) مسافی (منسوب به مسافت): مسافتی، فاصله‌ای. ۲)دیوان: برقول او...

منطبق براین عالم است ، و این عالم کانه گواه است برآن قرآن ،و در آن قرآن هرچیزی که هست از آیات ، شواهد و بینات او در این عالم است و علم تطبیق این برآن و آن بر این مخصوص به امام است و بس وهر کسی که این دو کتاب را باهم توانست تطبیق کند اوست امام وقت [1] ، پس ظاهراً این شعر را بدین طریق باید خواند:

وانچ از قرانش هست گواعالم رازی خدائی‌است نهان ز اعدا
تأویلش از خزانهٔ آن یابی کزخلق نیست هیچ کسش همتا

و لفظ «آنا» در شعر بیست و دوم شاید «آن‌ها» بوده و کلمهٔ «آن‌ها» استعمالش جایز است : «تا یاد توافتادم‌ازیادبرفت آن‌ها [2]» یا «آیا» بوده مخفف «آیات» ؟ واللّٰه‌اعلم .

چون و چرا ز حجت او یابد
[برهان ز کل عالم و از اجزا]
(۲/۳۰)

می‌پرسید معنی این شعرها چیست ؟ مقصودش این است : جواب سؤالاتی که در تطبیق عالم به‌آیات قرآنی صاحب «چون» از حجت امام وقت می‌یابد ، برهان این تطبیق منحصر است بعد ازامام به حجت او .

چون طوطیان شنوده همی گوئی
تو بر بطی به گفتن بی معنی [3]
(۶/۳۰)

---

۱) در تحقیق این باب رك : فرقهٔ اسماعیلیه ، ص ۲۸۸ به بعد.

۲) کلیات سعدی ،ص۴۲۰ .

۳) دهخدا : ... تو خربطی ...

نسخه بدل فرمودید « خربط » است . آقا ! خربط کنایه از احمق و نادان است و مرد گول و نافهم را گاهی به خربط تعبیر می کنند ، مولانا می‌فرماید :

خربطی ناگاه از خر خانه‌ای سر برون‌آورد چون طعانه‌ای [۱]

و خود ناصر هم این لفظ را استعمال کرده است ، امادراینجا بربط هم می‌توانید بخوانید زیرا که ناصر می گوید : تو از خویش معلومی نداری و آنچه استماع کرده‌ای ، بدون دانستن معنی آن می گزاری و همچنین است بربط که این آواز که از او برمی‌آید ولو اینکه حاکی‌شعری و غزلی است ، لیکن‌هنر دست زنندهٔ اوست و از خود او چیزی نیست ، واگر خربط بخوانید ، مختارید .

نظمی است مر نظام پذیری را
[گر خوانده‌ای در اول موسیقا] [۲]
(۹/۳۰)

یعنی : هرچیزی که منتظم است مبتنی است برقواعد ومبانی چونان که علم موسیقی که منتظم‌است مبتنی‌برقواعد مضبوطهٔ«نسب» است که ازآن‌ها تعبیربه «نسب تألیفیه [۳] » کنند، چون تبدیل نسبت و عکس نسبت و خلاف نسبت ؛ پس این عالم منتظم را باید قواعد نظمیهٔآن را بدانی .

امروز یکی نیست ، صد هزار است
بیهوده چه‌گوئی سخن به صفرا ؟ [۴]

---

۱) مثنوی : ۴۲۳۲/۳ ۲) دیوان : نظمی است هر نظام ... ۳) در تحقیق این اصطلاح رك : مقاصدالالحان،ص۲۰به‌بعد .
۴) ن: ...بیهوده سخن‌چه گوئی به‌صفرا (؟)

امروز دو تن گر نه هم دو بودی [1]
من پیر چرا بودمی تو برنا؟
(۳۹۲/۳۱)

سبحان‌الله ! فکر بکنید از پیری عمرو و جوانی زید ، در یك تاریخ ؛ آیا سبب تعدد این تاریخ می‌شود؟ آقای من حکم «این» و «متی» یکی نیست : در مکان واحد دوجسم نمی‌توانند که بگنجند و در زمان واحد اشیاءِ غیر متناهی می‌توانند بگنجند. این اشعار اگر چه بدان بحر نیستند ، اما می‌شود فرق این ومتی را از این‌ها درك کرد :

امروز یکی و صد هزاران چیز — گم گشته درآن و هم شده پیدا
از پیری این و از جوانی آن — نه پیر شود زمانه نه برنا
خود نیست زمانه با مکان یکسان — تا تنگ بود زمانه را گنجا
هر نیمهٔ روز گشت نیمهٔ شب — هرتاری شامی سپیدهٔ رخشا
آن روز دراز شش مهه بنگر — چندین شب و روزگشته بهرما
صدتای نگشت هرگز این رشته — این رشته بود همیشه خود یکتا
در «این» و «متی» نخست فرقی نه — تا سخته بود سخنت ای دانا
تنگ است فضای شعر ورنه من — بسیار سخن بگفتمی اینجا

باز جناب آقای آقا شیخ‌علی می‌پرسند که معنی این شعر چیست :

[بر سایش ما را ز جنبش آمد]
ای پور در این زیر ژرف دریا
[(۵/۳۱)]

شاید مقصودش ، «در زیر این ژرف دریا»ست ؟

---

۱) ن : ... تن کونه هم دوبودی

گفتار تو بار است و کار برگ است
[که اشنود چنین بار و برگ زیبا]
(۲۲/۳۱)

برعکس بهتر است ، زیرا که اهمیت کار بیشتر از گفتار است ، چنان که اهمیت «بار» بیشتر از « برگ » است ، چنان که خود شاعر هم در چندین مقام تصریح به این کرده است :

قول را نیست ثوابی چو عمل نیست در او
ایزد از بهر عمل کرد به آیات خطاب
[(۱۰/۴۱)]

چون خار تو خرما شد ای برادر
یکرویه رفیقان شوندت اعدا
(۲/۳۲)

معنی این شعر چیست ؟ می‌فرماید : چون تو به سرحد کمال رسیدی ناقصان در تو به چشم عداوت خواهند نگریست .

تری المتشاعرین غروا بذمی ومن ذایحمدالداء العضالا [1]

و بدین سبب است که مشرکین زمانه همیشه با مردم موحد دشمنند .

بر مرکب شاهان نامور یوز ازبس هنرآمدبه‌کوه وصحرا
(۶/۳۲)

در زمان سابق رسم این بوده که یوز را وقتی به‌شکارمی‌بردند صندوقی سر نابسته که بر چهار طرف زیرینش چهار چرخی مانند غرغرهای کلان ، و خردتر از چرخ‌های کالسکه‌های این زمان

---

۱) دیوان المتنبی ، ص ۲۲۰ .

بود ، آماده می کردند و یوز را بر آن سوار می کردند تاوقتی که آهوئی درصحرا پدید می‌آمد ، رهایش می کردند [1] ؛ اما از شعر- های بعد ازین شعر ، چندان معنی محصل بلکه نامحصل هم مفهوم نمی‌شود .

از طاعت برشد به قاب قوسین پیغمبر ما از زمین بطحا
(۱۲/۳۲)

کلماتی ناصحیح است : امور موهبتی دخل به طاعت ندارند و همچنین شعر بعدش هم ناصحیح .

آن را که ندانی چه طاعت آری ؟
[طاعت نبود برگزاف و عمدا [2]]
(۱۵/۳۲)

اگر مقصودش دانستن بالکنه است ، این محال است و اگر بوجه ما ، پس کافی است از برای طاعت و عبادت ، و این هم از استدراجات [3] است .

---

۱) اگر چه قدما یوز را سوار برگاری هم به شکارگاه می‌برده‌اند (نیزرك : زندگی مسلمانان‌درقرون‌وسطی ، ص۲۷۹) ولیك در شعر سخن از برمرکب شاهان نشستن یوز است که آن نیز مرسوم بوده است. گویندنخستین کس‌که یوز را برترك اسب نشاند یزیدبن معاویه بود (رك : الصید والطرد فی‌الشعر العربی ، ص ۲۰۱) ، ولیك شاهان نامور این عمل را زشت و نابخردانه شمرده‌اند (رك : قابوسنامه ، ص ۹۵). ۲) دهخدا : عمیا .

۳) استدراج : نزدیك کردن کسی را بسوی چیزی به تدریج، فریب دادن کسی را ، خدای را فراموش کردن و بکار خود نازیدن . این کلمه از مصطلحات اهل کلام است؛ برای معنی اصطلاحی آن رك : تعریفات جرجانی و کشاف اصطلاحات الفنون ذیل « استدراج » و دستور العلماء ذیل « الخارق للعادة ».

نشناخته مرخلق را چه جوئی   آن راکه ندارد وزیر و همتا
(۱۶/۳۲)

اینجا منع کرد از جستن و اول طعنه زد بر عدم شناختن و در زیر این کلمات، معانی مذهب اسماعیلیه، بسی خوابیده و پنهان است و از آن جمله است که حق بر مذهب این قوم، عبارت از معانی است که لابد درصورتی از صور جسمانیه ظهور می کند، و چون همهٔ صفات حق که عبارت از علم و قدرت و حیات و اراده و کلام و سمع وبصر است، در یکی از مظاهر جلوه کند، آن است حق؛ و مبنی براین اصل بود که غلات، ائمه را خدا دانسته‌اند، و این نور در هر عهدی و زمانی در سراجی از سرج ظهور می کند و مذهب برهمنی هم مشابه بدین است؛[۱] و کثیرعزه که متمذهب به این مذهب بود به آیهٔ **فی ای صورة ماشاء رکبک**[۲] استدلال می کرد براین عقیده[۳]، و به اشعار حضرت عبدالمطلب جد نبی و عباس عم نبی استدلال می کند[۴].

گوئی که خدایست فرد رحمان
مولاست همه خلق و اوست مولا[۵]

---

۱) رك : الملل والنحل، ج ۳ ص۱۰۱ ، ترجمه ، ص۵۸۲ .

۲) قرآن : الانفطار / ۸.   ۳)رك : مختارالاغانی ،ج۶ ص۲۲۸.

۴) ظاهراً مراد اشعاری است که عبدالمطلب وعباس در منقبت پیامبر سروده‌اند و در ملل ونحل شهرستانی (ج۳ ص۸۴، ترجمه ص ۵۵۸) آمده است .   ۵) دیوان : ... فرد و رحمان .

این کیست که نامهاش برگفتی
گر ویژه‌نه‌ای مگر تو با اسما [1]
(۱۸و۱۷/۳۲)

از این ادعا وطعن معلوم می‌شود که ناصر ویژه بامسماست.

[بس کن آن قصهٔ رباب کنون]
زرد و نالان شدی چو رود و رباب [2]
(۱۶/۳۳)

اصوب « رود رباب » به اضافه ؛ می‌فرمائید به « تار رباب » تصحیح شده ؟ لازم نیست : خود رود به معنی تار است . مگر نصاب از بر نداری :

[کران عود و بربط] و تر شرعه رود
[ولی صنج چنگ است ، مزمار نای] [3]

در ثیاب ربوده از درویش
کی به دست آیدت بهشت و ثواب؟
(۱۹/۳۴)

من گویم :

آن‌که بربود جامه از درویش همچو کز گله ، میش و بره ، ذئاب
نکند داوری برای بهشت نبود آوری[4] به اجر و ثواب
بودی ارزان‌که او مقر از دل بعد مردن به روز حشر و حساب
با سرانگشت خویش بشمردی هردم از خویشتن خطا و صواب

---

۱) دیوان: آن‌کیست که تو نامهاش گفتی گرویژه‌نه‌ای تومگر به‌اسما؟ ن/ نهٔ کر تو به اسما ... دهخدا : این کیست که گفتی‌تونامهایش گر ویژه (یا : فتنه) نئی تو مگر به‌اسما . این بیت با ضبط متن، وزناً با ابیات دیگر قصیده نمی‌خواند. ۲) دیوان: ... رباب کنونک ... رود رباب . دهخدا : تاررباب . ۳)نصاب الصبیان ص۵۰ ۴) آوری: معتقد،صاحب یقین

این جهان شکفته چون گلشن گل و خارش به‌عکس بسته نقاب
خار او جامهٔ گلان پوشید گلش از خار و خس گرفت ثیاب
هین بیفکن گلانش از دامن هین بینبای [۱] خار و خس به‌جراب

چون طمع داری سلب بیهوده زان خونخواره دزد
کو همی کوشد همیشه کز تو برباید سلب
(۱/۳۶)

من گویم :

این جهان از خوبی و زشتی بود آمیخته
زشتی او راه دیو و خوبی او راه رب
چون ز تو عمر و جوانی سلب کرد این راهزن
تو ده خوبی از او برُبای و بشمارش سلب
سختیان را گرچه یک من پی دهی شوره دهد
ز اندکی چربو پدید آید به‌ساعت درقصب [۲]
(۱۶/۳۶)

جناب آقای آقا شیخ علی ! در این شعر تأملی بفرمائید مصراع اول این شعر دلالت دارد براین که پیه و چربو مانع ظهور شوره است ، زیرا که می‌گوید : اگرچه پیه بسیار به‌قدر یک من بدهی باز هم شوره می‌دهد ، مثل این که بگوئید : فلان کس اگر یك سبو آب بخورد باز هم تشنه است ، یعنی آب که مانع تشنگی است در مزاج او رافع تشنگی نیست. حالا تأمل بکنید که مصراع ثانی در این صورت هیچ ربط با مصراع اول دارد ؟ و اگرمقصودش

---

۱) بینبای (از مصدر انبودن) : انباشتن وفراهم آوردن . ۲)دیوان: ... و اندکی چربو ... بر قصب . دهخدا : و اندکی چربو... یا : زاندکی چربو پدیدآید بشاعت در ...

این است که سختیان با پیه زیاد شوره می‌دهد و دیبا و قصب با پیه اندك ، پس بایستی این شعر را به‌این قسم می گفت :

سختیان را گر تو یک من پی دهی شوره دهد
ز اندکی چربو پدید آید به ساعت در قصب

بازهم مصراع اول خام است ، زیرا که اگر یك گز سختیان با یك من پیه شوره دهد ، دو گز با دو من پیه شوره خواهد داد زیرا که سختیان من حیث الاطلاق ، بدون مقدار ، وجود درخارج ندارد و بر حسب اختلاف مقادیر سختیان ، مقادیر پیه هم مختلف خواهند بود در تأثیرات ؛ حالا تأمل بفرمائید ، شاید معنی محصلی بتوانید پیدا کنید و گمان نمی کنم ، مگر این که مکابره کنید با وجدان خودتان .

نزد مردم مر رجب را آب و جاه و حرمت است [1]
[گر چه گاو و خر نداند حرمت ماه رجب [2]]
(۳/۳۷)

در اینجا برای ایام ، حرمتی قائل خواهد شد و از عقیدهٔ تشابه بر گشت و فضل عرضی را قائل گشت و اعتباری داد .

نامدار و مفتخر شد بقعهٔ یمگان به من
[چون به‌فضل مصطفی شد مفتخر دشت عرب][3]
(۴/۳۷)

---

۱) رجب به‌اعتبار حدیثی « شهرالله » است و این نسبت مایهٔ فضیلت و حرمت آن است . قال‌النبی : رجب شهر الله وشعبان شهری و رمضان شهر امتی (فیض‌القدیر ، ج ۴ ص۱۸) . در بحارالانوار در فضیلت این ماه فصلی مشبع ایراد شده است (رك : سفینة‌البحار ، ذیل « رجب ») . ۲) دیوان : ... آب وقدر ... ۳) دیوان : ... مفتخر شد بقعت...

اگر چه این شرافت هم عرضی است ، مقصود این است که شرافت عرضی را هم معتبر دانست .

در تن همی پیری نایه پدید　　زانکه زمردم نوربائی شباب
(۷/۳۸)

آقای آقا شیخ‌علی ! ملاحظه می‌فرمائید از مطلع این قصیده تا اینجا ، همه خطاب شاعر به شب بود و بجز شب شاعر مخاطبی نداشت ، در این شعر هم به‌حسب سیاق ، خطاب به شب خواهدبود پس تأمل کنید که آیا ربایندهٔ شباب ، مطلق زمان است یا شب بخصوصه ، و اگر خطاب کامل بکنند ، به شب و روز ، هر دوخطاب باید کرد . چه خوب می گوید گویندهٔ عرب :

اشاب الصغیر و افنی الکبیر　　کرالغداة و مر العشی
اذا لیلة اهرمت یومها　　اتی بعد ذلک یوم فتی [1]

من گویم :

بهر بامدادی پدیداریت　　ز خاور بدین خوب دیداریت
دگر باره اندر چه باختر　　چو یوسف نهان گشتنت از نظر
دگر باره زانسو نمودنت رو　　دگر باره زینسوت رفتن فرو
ازین خیره برگشتن بار بار　　خزان آوریدن پی هر بهار
ز پستان مادرمکی ، لقمه گیر　　شود کودك و ، هم جوانسال پیر

آب نئی چون که بشوئی همی
شرم‌کن از وی به تو نه شرم آب [2]
(۸/۳۸)

---

۱) این دوبیت از صلتان عبدی است (رك:الشعر والشعراء،ص ۳۱۶).
۲) دیوان : آب نه‌ای چونکه بشوید همی　شرمگن از روی به تو شرم وآب . دهخدا : شاب نئی چون‌که بشوئی (یعنی‌به‌شوهری) همی شرم کن از روی مشو شرم‌آب .

ظاهراً این شعر را به این طوری که از کتاب می‌خوانید با تصحیحات یا نسخه بدل‌ها ، چندان معنیئی که ذوق بپذیرد ، نمی‌دهد و اگر لابد این قسم خوانده شود : «آب نه وچون که بشوئی همی» یعنی شستن منوط به آب است و چون تو آب نداری به چه طریق می‌شوئی ؟ و این پرسش را از روی استعجاب می کند ، یعنی چون آب نداری به چه قسم رویت [را] از شرم و حیا می‌شوئی ؛ باز می‌فرماید: «شرم کن از روی مشو شرم وآب».

چندکه از بیم تو بگریختند　　از رمهٔ گرسنه میشان ذئاب [1]
(۱۱/۳۸)

سیاق کلام اقتضا می کند که « گرسنه» ، متعلق به « ذئاب » باشد نه به « میشان » و ممکن است مقصود شاعر هم از این ترکیب همین بوده است ، یعنی : « از رمهٔ میشان ، گرسنه ذئاب » ، لیکن برای اقامهٔ وزن به این قسم تعبیر فرموده و شاید شعر در اصل این قسم بوده : « گرسنه از گلهٔ میشان ذئاب» . و قریب به این مضمون در قیصر نامه گفته‌ام :

زآب است دریای گردون تهی　　نه پر زاب زربخش چون آبهی [2]
چواز آب سردی و گرمیش نیست　　به‌چه‌شست رخ‌چون که شرمیش‌نیست؟

---

۱) ذئاب ــ بروزن کتاب ــ (جمع ذئب): گرگان .　　۲) آبهی : نام رودخانهٔ بلخ است و زربخشی او معروف است ، زیرا که آبش ممزوج با ریزه‌های طلا و پاره‌های زر است (ادیب) . آمو دریا (= رود جیحون) را آبهی نامند (رك : فرهنگ آنندراج ، ذیل « آبهی »). نیز این‌رود را نهر بلخ گفته‌اند (رك : معجم البلدان ، ذیل «بلخ» و «جیحون») . در متن زراتشت‌نامه (طبع تهران،ص۳۱) این نام «دایتی» ضبط شده است؟

چون نیابد به گه گرسنگی کبک و تذرو
چه کند گر نخورد شیر ز مردار کباب ؟ [1]
(۱۸/۴۰)

اگر در مصراع ثانی «شیر» می‌خوانید ، پس در مصراع اول «گور و گوزن» بخوانید، و اگر در مصراع اول ، «کبک وتذرو» می‌خوانید ، در مصراع ثانی بجای شیر : «باز» باید خواند ودلیلش هم واضح است .

[دامن و جیب مکن جهد که زربفت کنی
جهد آن کن که مگر پاك کنی دامن و جیب]
(۸/۴۲)

می‌پرسید «جیب» رابه «نشیب»و«نهیب»و«فریب»، قافیه کردن به حسب ظاهر صحیح نیست ، و شاید شاعر به لهجهٔ پارسی گویان آن طرف ، « جیب » را به کسر جیم و یاءِ مجهوله استعمال کرده است .

ای آن که جز طرب نه همی بینمت طلب
گر مردمی ستور مشو ، مردمی طلب
(۲۱/۴۲)

می‌فرمائید : « طلب » در مصراع اول تصحیح به « شغب » کرده [اند] ؟ نه آقای من ! همان اولین صحیح است ؛ « طلب» در مصراع اولین به‌معنی «مطلوب» است و در مصراع ثانی امر است از « طلبیدن » ، حالا بفرمائید : « ای آن که جز طرب نه همی بینمت شغب» ،چه معنی دارد؟

---

۱) دیوان: ... نخورد مرد ...

[چون ننگری که می چه نویسد برین زمین]
یزدان به خط خویش و به انقاس روز و شب [۱]
(۲/۴۳)

اضافهٔ « انقاس [۲] » به شب مناسب است ، اما با روز چندان مناسبتی ندارد و واو عاطفه در «به خط خویش و به انقاس» هم بی‌لطف است .

کورند و کر هر آن که نبینند و نشنوند
بر خاك خط ایزد و بر آسمان خطب [۳]
(۹/۴۳)

خط‌های ایزد را شاعر بشمرد در چند شعر سابق ، از پدر و مادر و خود شخص و بید و سیب و عنب و گاو و خر و اسب ، همهٔ این‌ها را همه می‌بینند و همه می‌دانند که مخلوق خدایند اما خطب آسمان را کسی نمی‌شنود .

دجال چیست ؟ عالم و ، شب چشم کور اوست
[وین روز چشم روشن اویست بی ریب]
(۱۱/۴۳)

در شعر دویم ، صفحهٔ شب از انقاس الهی بود که حق به خط خویش بدان انقاس می‌نوشت حالا همین شب که از انقاس الهی بود چشم کور دجال شد ؟!

ارجی که زود سخت به فوجی سپید پوش
[کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب [۴]]
(۲۰/۴۳)

---

۱) دیوان : ... به انقاس تیره شب .
۲) انقاس ـ بروزن اشخاص ـ (جمع نقس) : سیاهی ، مرکب .
۳) دیوان :... ایزد وز آسمان ...
۴) دیوان :... که سخت زود ...

ظاهر ، « سخت زود» . سیه سلب کنایه از بنی‌عباس است .

آن‌گه که روز خویش ببینند تعب فروش
[نه رحم یادش‌آید و نه لهو و نه طرب] [۱]
(۲۲/۲۳)

کلمهٔ « تعب فروش » را ندانستم چه معنی دارد ؛ این قدر می‌دانم که اگر کنایه از خلیفهٔ عباسیان است و هست ، باز « شغب فروش » بهتر است ، یا کلمه‌ای دیگر بوده که تحریف شده است ؛ اما مصراع ثانی این شعر : «نه رحم یادش‌آید و نه لهو و نه طرب » اصوب این است که به مناسبت لهو و طرب ، «زخمه» بخوانیم ،یعنی این منهمك در بی باکی و عیش و سماع را نه از زخمهٔ تار و نه از طرب یاد خواهدآمد .

[ای حجت خراسان از ننگ این گروه]
دین را به شعر مرتبت آور ندب ندب [۲]
(۹/۴۴)

هر کس که در بازی نرد ، داوش به‌هفت برسد اوبرده‌است آن دست را ، تو هم شعر را به مرتبهٔ عالیه برسان مرتبه به مرتبه مثل این که ندب بعد ازبر گردانیدن دا و ها به مرتبهٔ هفتم‌می‌رسد. این معنی به اصطلاح عجم است ، اما به اصطلاح عرب ، ندب روز تیراندازی‌است که چیزی گرو درمیان ببندنددرآن روز؛ می‌فرماید تو هم به روزهای تیراندازی و قوت خویش درآن عمل که گروآن

---

۱) دیوان : ... ببیند لقب فروش... ۲) دیوان :... به‌شعر مرثیت‌آور... /ن: مر...نبت ... دهخدا : ...مرثیت‌آر از ادب ندب.

روز نصیب تست ، شعر را به مرتبهٔ عالیه برسان.

جز شکار مردم هشیار ، هیچ
نیست چیزی کار این پران عقاب [۱]
(۱۸/۲۴)

چنین نیست ؛ هشیار وغیر هشیار شکار اوست . مقصودش این است که شکار عمدهٔ او هشیاراناند

روی خاک و موی گردان چرخ را
این سیه پرده نقاب است و خضاب [۲]
(۱۲/۲۵)

استعارهٔ موی از برای چرخ گردان استعاره‌ای غریب است .

نیک بنگر کاندرین خیمهٔ کبود
چون فتاده ست ای پسر ، چندین شعاب
(۱۳/۲۵)

این اشعار از کاتب است :

کیست آن گوینده کاین خیمهٔ کبود — از پی مردم فتاد اندر شتاب
مر بلندان را سوی پستان کجاست — التفات ، ای‌خواجهٔ عالی‌جناب؟
از غرض دورست این جنبش ولیک — هست جنبش را اثر در خاك وآب
ز امتزاج باد و آتش آب و خاك — مار وکژدم گشت پیدا ، هم‌ذئاب
مایهٔ آماده بهر پیکران — فی‌المثل‌دان‌چون‌دعای مستجاب
در دعا بگشا بدین دستور لب — لیس من یدعو کذلك قط خاب
چشم بگشا سوی بالا زین نظر — تا نه‌اختر را فرو پوشد سحاب
خود تو می‌گوئی که این مردم همه — مست مردارند مانند کلاب
پس چرا آباد می‌خواهی زمین — زین سگان؟هل‌تاچنین‌ماند خراب

---

۱) دیوان :...مردم ای هشیارپور ...ن: مردم هشیار، پور ./ن : این زرین‌عقاب.

۲) ن:... وگوی‌گردان... نقاب است و خطاب .

نیست بر خالد چو از جعفر ضمان   پس چرا در خالد آمد اضطراب [۱]
آنچه من کردم ز من خواهد همی   نه ز تو برجای من ، یزدان حساب
دعد بر فرقت ربابت کی شکست   گر غزل بسرود در عشق رباب
گر که از دعدی ربابی دل ربود   توچرا افتاده‌ای در پیچ وتاب ؟
راست است گر آنچه گفتی،کاین‌جهان   نیست جز آشفته خواب ای‌پور باب
نیستت بر هیچکس جای سخن   چون همه افعالشان ماندبه‌خواب
مردم هشیار و ناهشیار را   بشکرید و بشکرد هم این عقاب
گر عقاب چنگک او تو دیده‌ای   دید خواهم نیز من هم‌این عقاب

راست آن است که تن‌بند خدای است ترا
اندر این خانه و ، این خانه ترا جای چراست...[۲]

(۷/۴۶و بعد)

من گویم :

گر مرا جای چرایست چنین خانه و خوان
پس ترا بر من بیچاره چرا چون و چراست
هرگزی گشتن این طارم بر رفتهٔ گرد
گرد این توده ، پذیرفتهٔ عقل حکماست
نیست آغاز پدیدارش و انجام پدید
پیش فرزانه چنین گفته محال است و خطاست
جنبشش گر ز تناهی است برون ، پیش حکیم
این فراهم نشده جنبش پیوسته رواست
گشتن یافته پیوند ازین چار طباع
نیست چون گشتن این چرخ که فرد و یکتاست

---

۱) انوری گوید : کارخالد جز به‌جعفر کی شود هرگز تمام   زان‌یکی جولاهگی داند دگر برزیگری (دیوان ، ص ۴۵۴). خالد و جعفر دو تن چون عمر و زید .   ۲) دیوان :... که این‌بند...

[ای خردمند نگه کن به ره از چشم خرد
تا ببینی‌که بر این امت نادان چه ریاست][1]
(۹/۴۷)

فرمودید : « تا ببینی که بر این امت نادان چه ریاست » نسخه بدل «مرا» ست ؟ بلی این صحیح است به شرط این که « در این امت نادان چه مراست» بخوانیم .

جهد کن تا به‌سخن مردم گردی و بدان
که بجزمرد سخن،خلق همه خار و گیاست
(۲۰/۴۷)

من گویم :

جهد کن تا سخن نیك بگوئی چون گل
که سخن‌های سفیهان همه خارست و گیاست
ویژهٔ مردم آمد سخن خوب و نه خوب
سخن خوب همه ویژهٔ مرد داناست
سخن خواجه کسائی است چرا پیر و ضعیف
سخن حجت از چیست که تازه و برناست؟[2]
زان سخن‌ها که بگفته‌ست پزشك رازی
ازچه‌ای خواجه ترا باوی جنگ است و مراست؟[3]

---

۱) دیوان : ... به‌ره چشم خرد ... چه وباست. ۲) اشارتست بدین بیت ناصرخسرو : گرسخن‌های کسائی شده پیرند وضعیف سخن‌حجت باقوت و تازه وبرناست (دیوان،ص۲۳). برای اطلاع از مناسبات ناصر و کسائی: رك یادنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۲۳۴ . ۳) نه تنها ناصرخسرو بل‌که دیگر مؤلفان اسماعیلی چون ابوحاتم رازی و حمیدالدین کرمانی نیز به‌نقد ونقض‌آراء فلسفی رازی پرداخته‌اند چنانکه امروز مصدر عمدهٔ معرفت ما ازآراء این «مهوس بی‌باك»ـ (ناصرخسرو ، رازی را چنین خوانده است) آثار این‌طایفه است. درتحقیق این‌باب رك : مقالهٔ «فلسفة ـــ

سخنش پیش تو چون خوب نبوده‌ست و هژیر
زین قبل با ویت ای مرد جدال و غوغاست
از دل دانا زاید سخن خوب و نکو
پس سخن را دل داناست که آب است وهواست
زیر دست لشکری دشمن شناس
[کان به جاه و منزلت زین برتراست[۱]]
(۱۰/۴۸)

«زیر دست لشکری دشمن شناس» ، «لشکر» مضاف است به «دشمن» و بدون «یاءِ» باید نوشت .

گر همی چیزی ببایدمان خرید
در بهشت آنجا محال است ارزراست[۲]
(۱۲/۴۹)

با همهٔ نسخه بدلها (در ص ۶۲۷) چندان معنی دلپذیر نمی‌دهد . آنچه به‌نظر می‌آید ، مصراع ثانی چنین بوده است :«آنجا به حال ایدراست » یعنی : اگر در بهشت هم ما محتاج و نیازمند باشیم که چیزی بخریم ، پس آنجا هم به‌حال اینجا خواهد بود .

من گویم :

قیصرآن کس را همی گویند خلق کش به‌سر از زر کلاه و افسر است
گر نباشد افسر زر بر سرش نیست قیصر،چون من‌وچون ناصراست

ـــه‌محمدبن زکریاالرازی »در کتاب‌مذهب‌الذرة عندالمسلمین...ص۳۵ به‌بعد. استاد فقید پ . کراوس با فحص بلیغ درآثار کلامی و فلسفی دانشمندان مسلمان‌ویهودی به زبانهای پارسی وتازی و عبری مجموعی کرامند از آراء فلسفی رازی فراهم آورد که تنها جلد اول‌آن باعنوان « رسائل فلسفیة لابی‌بکر محمدبن زکریاالرازی» در مصر به‌طبع آمد.

۱) ن :... کین به‌جاه ومنزلت نیکوتر است .

۲) دهخدا : . . . نبایدمان خرید... در بهشت آنجامحال است ارزر است ، یا : چه حاجت بازر است .

مر بهشتی را ز یزدان در بهشت
دست اورنجن که از زر زیور است
مر ددست اورنجن زرینه خواه
در بهشت از حق مگو شوم اختر است
زانکه او بر حشر یزدان خلق را
آور است و عفو حقش باور است
قاضی بلخ و فقیه شبرقان [1]
دیگر است و شخص ناصر دیگر است
جای ایشان مسند دیوان بلخ
جای ناصر سمج [2] یمگان اندر است
این جهان را جنةالکافر بخواند [3]
آن رسول حق که ما را رهبر است
پس چه باك ار خانهٔ زرین درون
کافری ایدون به فردوس اندر است
عدل یزدان بی گنه گیرنده نیست
بی گنه گیرنده آب و آذر است
با دو چشم روشن اندر دین کسی است
که ورا تنزیل و تأویل از براست
هین مگو که ظاهر تنزیل چون
آب شوراست،کاین سخن بس منکر است
ظاهر تنزیل بهر مسلمان
آب خوش چون چشمهٔ اسکندر است
مر جنین را تشنگی زاید همی
آن زمان کاندر مشیمهٔ مادر است
باز چون زان موطن تیرهٔ جنین
آید اینجا که جهانی انور است

---

۱) مراد از قاضی بلخ وفقیه شبرقان ، معاندان ناصرند که وی را از خان ومان‌آواره‌کردند . ۲) سمج- بروزن کنج- : محبس‌زیرزمینی.

۳) حدیث نبوی است : الدنیا سجن‌المؤمن و جنةالکافر(سفینةالبحار ذیل «سجن» و فیض‌القدیر ، ج ۳ ص۵۴۶).

در جگر زایدش دیگر تشنگی
کاب دیگر گونه‌اش اندر خور است
مر بهشتی را دگرگون تشنگی است
کابش از تسنیم یا از کوثر است
این نفوس آسمانی تشنه‌اند
گر چه هر یك غرق بحر اخضر است
تشنگی‌شان هیچ ننشیند به آب
گر چه هر یك را جدا آبشخور است
آب دریا را اگر انجام نیست
تشنگی هم بی حدست و بیمراست
در ضمیرم شعر هنگام ادا
همچو زر در دست مرد زرگر است
ای برادر آفت جهل بسیط
زافت جهل مرکب کمتر است
اولین گر هست همچون ریگ گرم
این دوم بی شبهه تفته آذر است
بی گمان این داستان بشنوده‌ای
دیو کامل به ز دیو ابتر است [۱]

باز برای دفع این شبهات، عطف عنان می‌کنیم و می‌پرسم از شما: آیا شما در عمرتان هیچ خواب دیده‌اید و از برای شما رؤیائی اتفاق افتاده‌است؟ البته گمان نمی‌کنم که در مدت عمرتان خوابی ندیده باشید و یا از کسی نشنیده باشید. آیا ممکن است که در خواب تشنگی را در خودتان احساس کرده باشید و آبی از لب جویی یا در کاسه و ظرفی خورده باشید یا شیری ـ بالفرض ـ و یا شربتی؟ پس عالم برزخ که متوسط در عالم جسمانی و تجرد صرف

---

۱) شاید: ... مرد ابتر است. در قابوسنامه (ص۱۷۱) این مثل بدین صورت آمده است: دیوآزموده به از مردم ناآزموده.

است ، نظیر عالم رؤیاست ، زیرا که عالم رؤیا عالم خیال متصل‌است با بدن جسمانی هیولانی ، وآن عالم را که به اصطلاح ، عالم خیال منفصل گویند ، متصل یعنی متعلق بدین بدن مادی نیست و قائم است بذات خویش ؛ پس در این عالم از برای ارواح غیر مجرده به تجرد تام ، تشنگی و گشنگی نیز ممکن است ، و نیز شنیده‌ای که بعضی اشخاص محتلم می‌شوند ، و در عالم رؤیا ادراك لذت و احساس ذوق مباشرت می کنند ، پس درعالم‌خیال منفصل هم از برای کسانی که از این اجسام منقطع شده‌اند و تعلقشان از ابدان بریده شده است ، بعینه همین لذائذ ممکن‌الحصول خواهد بود ، بلکه تعذیبات هم به وجه کمال هست ، چنان که شخص خفته خوابی هولناك ببیند که از شدت هول‌آن از خواب بیدار شود ؛ عالم خیال منفصل راهم براین قیاس بکنید ، و این تعذیبات را در آنجا از برای این‌ارواح متخلق به رذائل بدانید ، وبشارات انبیا به تنعیمات و انذاراتشان از تعذیبات اغلب در این عالم است ، اگر چه به عالم تجرد صرف و لذائذ خالص از صوررااشاره می‌نمایند، و **رضوان من الله اکبر** [1] اشاره بدین مقام است . پس حال این اشعار ناصر که : « دربهشت‌ار خانهٔ زرین بود» یا « گر بهشتی تشنه باشد روز حشر » ... که کلمات مشککین ومستدرجین [2] است، برشما واضح شد . زیاده براین‌موجب ملال است.

---

۱) قرآن : التوبة / ۷۲ . ۲) رك : همین رساله ، ص۳۹ ذیل «استدراج» .

روی نیارم سوی جهان که نیارم
کاین بسوی من بتر ز گرسنه ماراست [۱]
(۲۱/۵۰)

یعنی: اژدهای اوبارندهٔ مردم، و الا مار گنجشک و موش اوبارنده چندان ضرر به ناصر ندارد؛ من گویم:

چون بتوانی ز مار گرسنه دستن؟
تنت مرکب ز چار گرسنه ماراست [۲]
باز ازین چار زاد اژدر دیگر
کو بهدهن چون تغار نه که چوغار است
گر ز طریق حلال ور ز حرامست
از در تومیده خوار و مائده خوار است
عمر ره منزل است و مرگ چو منزل
مرکب تو اژدها و جانت سوار است

[جز به همان جان گزارده نشود وام]
گرت چه بسیار مال و دست‌گزار است
(۳/۵۱)

اقرب به لهجهٔ فارسی: «گرچت بسیار مال ودست گزار است».

[ناصبی شوم را به مغز سر اندر]
حکمت حجت بخار و دودشخار [۳] است
(۴/۵۲)

«حکمت حجت بخور دود شخارست»، بهتر.

---

۱) دیوان: ... جهان که بیارم... ۲) تعبیر از کلیله است (رك: کلیله‌ودمنه، ص۵۷). ۳) شخار ــ بروزن بهار ــ: قلیارا گویند که صابون‌پزان بکار برند و بهترین آن آنست که از اشنان سازند.

ز ایزد عطاست عقل سوی ما و هر کسی
با علم و حکمت از قبل این عطا شده است [1]
(۵/۵۳)

از معنی این شعر می‌پرسید؟ تأمل بفرمائید، این شعر بی اشکال نیست: ظاهراً این شعر دلالت می‌کند که علم و حکمت سابق است بر عطیهٔ حق، به سبق زمانی؛ یعنی: هر کس به‌واسطهٔ علم و حکمت در خور و سزاوار این عطا شده است، و این امری است محال، که اول شخص عالم و حکیم بشود و بعد از آن، عطای عقل بر او از حق بشود؛ بلکه معنی این‌شعر را بدین قسم باید کرد: ز ایزد عطاست عقل سوی ما، یعنی: از ایزد استعداد عقل به ماعطا شده است که تمامیت آن به‌واسطهٔ علم وحکمت است. یعنی، این استعداد به واسطهٔ علم و حکمت به مرتبهٔ فعلیت می‌آید و وجود خارجی پیدا می‌کند، یعنی از جانب حق بر نفس نوع انسان استعداد حکیم شدن فائض شده است و تا کسی این استعداد را به مرتبهٔ تمامی و کمال فعلیت نرساند، در حقیقت سزاوار این عطا نبوده است یعنی شکر این عطیه را بجای نیاورده واز قبیل**فهم لایعقلون**[2] خواهد بود.

آن کو به عقل جور و جفا جوید و بلا
[بی‌شك دراین عطاش گمان‌خطا شده است]
(۷/۵۳)

---

۱) قصیده‌ای که این بیت ازآن است، در چاپ جدید دیوان ضبط نشده است.

۲) قرآن: البقرة / ۱۶۶.

محال است که کسی به عقل جور و جفا جوید. مقصودش همان است، یعنی: به‌استعدادی که قابل و پذیرندهٔ مرتبهٔ حکمت و علم و ملکوتیت است، اگر جور و جفا بجوید، این قوه را در غیر مصرف خود صرف کرده است و از جملهٔ جابرین و ظالمین شمرده خواهد شد.

ایشان دواند جان و تن و دین سوی حکیم
[باطل ز حق به‌حکمت ایشان رها شده است]

(۱۵/۵۳)

اگر دواند چرا سه شمرد، و اگر در متن خطا نوشته‌اند و شعر را بایداین‌قسم خواند: «ایشان دواند جان‌وتن‌دین ...»،به‌اضافه؛ پس باید تعیین کرد که کدامین جان دین و کدامین تن دین؛ پس لابد موسی دور ــ که عبارت ازمحمدﷺ باشد ـ جان دین‌خواهد بود، و حیدر ـ که عصای اوست ـ تن خواهد بود. حالا فکر وتأمل کنید که هیچ مناسبت در این تشبیهات می‌بینند یا خیر؟ پس بر این قیاس، جان محمد شد و تن علی. آمدیم بر شعر شانزدهم می‌فرماید:

دین را تن است ظاهر و تأویل روح اوست
[تن زنده جز به روح به گیتی کجا شده است]

پس، علی در اینجا «ظاهر» شد و «جسم» و محمد «روح» و «جان»، ومقام ظاهر مقام تنزیل است و مقام باطن، مقام تأویل، و حال‌این که عقیدهٔ این‌طایفه برعکس است: علی، مقام تأویل است

مثلا می گوید:

ای گشایندهٔ در خیبر ، قران بی زتأویلات خوبت خیبر است

مر نهفته دختر تنزیل را معنی وتأویل حیدرزیور است [۱]

پس از اینجا معلوم می‌شود که محمد تن است مر دین را و علی روح دین است ؛ و در این مقام در کتب این قوم ، کلمات عجیب و غریب بی‌اندازه است که از بیانش طبع شرمگین می‌شود .

بسمل چرا حلال شد و مرده چون حرام

[این زابتدا نبود کنون بانتها شده است]

(۱۸/۵۳)

این اشعار محض تشویش اذهان است که وهم مستدرجین [۲] است ؛ حالا اگر ناصر علت حلیت بسمل و حرمت مرده را نداند در متن ، واقع بی‌علت نخواهد بود و اگر هیچ علتی بجز امر خدا نداشته باشد طلب علت فضولی است . «این زابتدا نبود کنون بانتها شده است» ، دروغ است ؛ در شریعت موسی مسلم است بودنش.

چون مرده مر ترا نگوارد بگو که چون

[مرده به هند برهمنان را غذا شده‌است

(۱۹/۵۳)

بهتان است ! در دین [برهمنان] مطلقاً گوشت خوردن و خون حیوان ریختن حرام است ، چه جای آن که ، « مرده به هند

---

۱) دیوان (چاپ جدید) ص۳۵ وچاپ قدیم ، ص ۴۹ــ۵۰ .درهر دو چاپ دیوان ، بیت نخستین با فاصلهٔ یك بیت‌پس ازبیت دوم آمده‌است نیز بجای «بی‌زتأویلات» ، ضبط ، «بی گشایش‌های» است .

۲) رك : همین رساله ، ص۳۹ ذیل «استدراج».

برهمنان را غذا شده است » ! بلی ، یك طایفه هست در هندوستان که آن‌ها را « چورا » می گویند ، صورة و معناً نجس و کثیف استهزاءً ـ که برعکس نهند نام زنگی کافور ـ ایشان را «حلال خور» [۱] می گویند ، زیرا که از هیچ مرداری اجتناب نمی کنند .

[زی مشکلات‌ها نگشاید رهت کسی]
کاو از زمین دین به‌هوا برهبا شده‌است
(۲۱/۵۳)

این شعر را به این قسم بنویسید و بخوانید : « کو از زمین دین به هوا برهبا شده است » ، یعنی : کسی که متمکن و مستقر بر زمین دین نیست کانه برهوای نفس راه می‌رود و مشکلات دینیه را از او مخواه .

[شاخ و شجر دهر غم و مشغله بار است
زیرا که برین شاخ غم و مشغله بار است [۲]]
(۲۰/۵۴)

«شاخ شجر» ، بدون واو بهتر است .

[چون بارمن ، ای سفله فکندی ز خر خویش]
اندر حرمت چون‌که نکو نیست چه باراست [۳]
(۲۳/۵۴)

---

۱) در باب معتقد این طایفه رك : دبستان المذاهب ، ص ۱۷۷ . کلمهٔ « حلال خور » در این معنی،مستعمل فارسی زبانان هندوستان است و از لغت نامهٔ دهخداو بسیاری فرهنگهای دیگر فوت شده است. عجالةً در فرهنگ فارسی ـ انگلیسی استینگاس آن را یافتم .

۲) دیوان : شاخ شجر ...   ۳) دیوان : ... اندر خرمن چون‌که نگوئیت ... دهخدا :اندر خر تو چون که نگوئیم...

فرمودید ، نسخه بدل [هست] : «اندر خرتو چون که‌نگویم که چه‌بار است» ؟ باید این مصراع ثانی را به این قسم‌خواند ، یعنی «اندرخر» را باید به واو نوشت ،ولفظ « اندرخوری » و« اندرخور » هر دو صحیح است ، می‌فرماید مولانا :

چون بپوشیدم جهاز آذری   پس پذیرا گشتم واندرخوری [۱]

می‌فرماید : چون بار من اندر خور تو نبود و افکندیش از خر خود ، پس چون که نگوئی اندر خور تو چه بار است ؟ پس اصل کتاب به‌اندك تغییر می‌شود صحیح باشد .

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک
دشنام مثل چون درم دیر مدار است
(۱۳/۵۶)

مراد شاعر این است که : زبان را به دشنام متعود مکن زیرا که قطع نظر از این که زبان طیب را نباید به فحش آلوده کرد ، چون دشنام که از تو صادر می‌شود به منزلهٔ تخمی است که بار برآرنده ، یعنی میوه برون آرنده است ، یعنی همان دشنام را به تو پس خواهند داد ، و شعر بعدش هم دلالت براین دارد ؛ و درم دیر مدار ، در زمان قدیم ، گویا درمی بوده است که سکهٔ آن این کلمه بود که : « دیرمدار » [۲] . یعنی این دشنام به منزلهٔ درم

۱) مثنوی : ۴۲۰۴/۳ .   ۲) گرچه بعید نیست ــ همچنانکه مرحوم ادیب نیز حدس زده است ــ عبارت « دیرمدار » از قبیل عبارتهایی چون «خوش بخر » و «نوش‌خور» باشد که بر سکه‌های قدیم ایرانی نقش بوده است (رك : رسائل الجاحظ،ج۲ ص۲۷۸ والنقودالعربیة ، ص۹۱) ولیك نویسندهٔ این سطور احتمال می‌دهد، مراد شاعراز درم دیر مدار سکه‌ای باشد←

دیر مدار است و زود مصرف است و مکافات این دشنام را خواهی دید.

بشناس حرم را که همین جا به در تست
با بادیه و ریگ مغیلانت چه کار است؟ [۱]

(۱۷/۵۶)

ظاهراً «خار مغیلانت» بوده است و اگر «ریگ» بود، باید با واو عاطفه خواند، این‌طور: «ریگ و مغیلانت». این است یکی از عقاید باطنیه که خانهٔ امام را ـ که به حسب عقیدهٔ خود امام زمان می‌دانند ـ حرم کعبه و قبلهٔ نماز می‌دانند، وناصر در بیان مواعظ و خطابات و بیان فلسفه گریز به‌اصل‌عقاید این قوم می‌زند. یکی از اصحاب حضرت صادق ـ علیه‌السلام ـ بود که در حق حضرت غلو کرد و نماز را به طرف خانهٔ حضرت کردی وآن حضرت او رالعن کردند و طرد فرمودند [۲]؛ و فقیر تقریباً بیست سال قبل از این ایام، یك مجلدی به دستم افتاد که مشتمل برچند رساله به عبارت

←که دیرزمانی در مدار و گردش بوده ودراثرکثرت استعمال فرسوده گردیده و نقش‌آن محو شده باشد (مانند اسکناس‌های فرسوده و وصله شدهٔ روزگار ما) و بدین علت بهرکس دهند ازبیم ناروان ماندن برفور به‌دهنده بازگرداند. حدسی دیگر نیز می‌توان زدکه درم دیر مدار درمی باشد که مهلت روائی آن دوره‌ای نه‌چندان دراز معین شده‌باشد و بدیهی‌است هرکس سعی دارد این درم را زودتر درخرج اندازد.

۱) دیوان :... بادیه و ریگ و...

۲) مراد ابوالخطاب است. درباب او و اتباع وی رك : دانشنامهٔ اسلام وایران، ذیل «ابوالخطاب» و دائرةالمعارف الاسلامیه، ذیل «خطابیه» ویادنامهٔ ناصرخسرو، ص ۵۵۳ .

عربی ، در کمال فصاحت و استحکام که تألیف یکی از منتحلین این مذهب بود و به‌خاطرم نمانده که اسم مؤلفش ، محمدبن‌علی یاعلی‌بن حمزه بود [۱] ، از این گونه تأویلات که مخالف با ظواهر قرآن‌بود درآن کتاب زیاد بود که بوی‌آن تأویلات بلکه مصرحاً در کلمات ناصر هست .

آن که بنا کرد جهان زان چه خواست
گر به دل اندیشه کنی زین ، رواست [۲]

(۲۲/۵۶)

جواب به طور نظم :

آن که به قدرت نه به افزار کار
صانع این کشک مشید بناست
لغو بود این که بپرسی که او
زین چه طلب کرد وزین او چه خواست
چون که برون نیست از او هیچ چیز
پس به چه آویخته گردش خواست
پیش ز حق چیست بگو تا ترا
گوید کس کینش غرض زین بناست
هست غرض علت تکمیل فعل
فعل خداوند ز نقصان جداست

۱) در شمار مؤلفان اسماعیلی ، محمدبن علی‌بن ابی‌یزید و علی‌بن حنظله (نه‌حمزه) را می‌شناسیم که هردو از افاضل علمای این طائفه‌اند (رك : فهرسة‌الکتب والرسائل للمجدوع ، ص۳۷۵ و۳۷۹) ، شاید مرحوم ادیب آنچه دیده است تصنیف یکی از این دوتن بوده باشد ؟

۲) ن: زان که جهان کرد بنازین ... گرچه که اندیشه ...

آنچه ز اندیشهٔ کس می زهد [1]
کاین غرض و غایت فعل خداست
او به حقیقت همه مصنوع اوست
غایت افعال الهی کجاست
سایهٔ مخروطی خاک سیاه
در کمر منطقه چون گشت راست
از روش و جنبش این یا که آن
روز و شبی گشت پدیدار و خاست
علت بیشی و کمی روز و شب
از دوئی منطقه و استواست
در بره و گاو و دو پیکر مگوی
سایه زدو سوی فکندن چراست
کاستی عرض اقالیم را
از سر خرچنگ چنین اقتضاست
تخم جهان چون که ز پرخاش بود
بار جهان نیز جدال و مراست
دید کم و بیش جهان را و گفت
عدل نگوئی که در اینجا کجاست
عدل همانست که هر چیز را
داد همان چیز که او را سزاست
زین همه پرسش که در این چامه کرد
ناصر، کاندر سخن او مقتداست
پاسخ او را تو بخوان از نبی [2]
آنجا که یفعل هم مایشاست

نبینی که بر آسمان و زمین
مر او را خداوندی و مهتریست
(۱۳/۶۰)

---

۱) می زهد (ازمصدر زهیدن) : زادن، تراویدن. ۲) نبی – به ضم اول – : قرآن.

من گویم:

کسی کو بدانست کاندر جهان
مر او را خداوندی و مهتریست
زبانش فرو بسته ماند از سخن
به کس جز به چشم رضا ننگریست
ز بن مرحب [1] شرك را سر برید
دم ذوالفقارش مگر جوهریست
به‌کام اندرش زهر جانکاه را
به حکم رضا لذت شکریست
بهر زخم کز دست هر کس بر او
رسد، مر ورا شیوهٔ صابریست
بهر اختری فال فرخ زند
نه کیوانش بد، نش نکو مشتریست
کمر بسته دارد به پیش قضا [2]
به پیش قضا رسم او چاکریست
نه چون خس ز هر باد پران و، نه
بدینش محابا، بدان داوریست
بهارش نهیب خزان دیده نیست
گلستانش همواره تازه و طریست
نخوانده است تن را حکیمی عرض
وگر چند پیوند او عنصریست
وگر قصدت از تن مزاج تن است
نگفته‌ست کس هیچ کین جوهریست
گرفتم که تنت از عرض جامه کرد
چرا جامهٔ جان تو گوهریست؟

---

۱) مرحب ـ بر وزن مکتب ـ : نام دلاوری یهودی که در غزوهٔ خیبر بدست محمد بن مسلمه کشته شد (رك: سیرت رسول الله، ج ۲ ص ۸۲۵). ۲) ظ: قدر.

همه داوری اندرین مرحله است
که جان اسپری یا که نااسپریست
پی کشتگان مر خداوند را
طعامی هنیئی ، شرابی مریست [۱]
پی کشتهٔ تیغ تسلیم را
خداوند را رسم خوان گستریست
طعام و شراب ارمؤول کنی
که گوئی که این گفتهٔ ظاهریست
بکن نیز تأویل جوع و عطش
گرت دل زانکار پاك و بریست
فراخ است دامان معنی ، مگوی
که این خامهٔ آدری [۲] ایدریست
ترازوی منطق ، ترازوی نحو
عروضی که میزان پی شاعریست
جدا از ترازوی بازار دان
که مر بایعان را پی مشتریست

[پر دود آتشش را جز مکر و جز شرر نیست]
شاهی است کش مر او را نه خیل و نه حشر نیست [۳]
(۱۶/۶۳)

آقای آقا شیخ‌علی ! این مصراع را وقتی که منحل کردید انحلالش چنین می‌شود : «شاهی است که او را مر او را نه خیل و نه

---

۱) مری – بروزن بری – : گوارا ، دراصل عربی ، این کلمه بر وزن فعیل است . ۲) آدری : ظاهراً شاعر این واژه را در برابر ایدری (= اینجایی) بمعنی آنجایی بکار داشته است ، درصورتی که درفرهنگها آدر را بمعنی آذر ودبه خایه وغر معنی کرده‌اند.

۳) دیوان : مردودآتشش را جزمکر وشر شررنیست... کیش چز آفات نه خیل... دهخدا : ... چز مکر و شهر شرر...

حشر نیست» . این چه ترکیب خواهد بود؟ پس خوب است «شین» ضمیر را حذف کنید و بدین شکل بخوانید: «شاهی است که مر او را نه خیل و نه حشر نیست» . آمدیم بر سر کلمهٔ «نه خیل و نه حشر نیست» ، باید که بگوید : نه خیل و نه حشر است . این « نیست » در اینجا چه معنی دارد ؟ پس بهتر این است که این مصراع را بدین گونه بخوانید : « شاهی است که مر او را خیلی نه و حشر نیست» بلکه ، خیلی نی و حشر نیست .

[این مرده لاله را که شود زنده
یم سلسبیل و محشر هامون است [1]]
(۵/۶۵)

اظهر ، « نم سلسبیل » .

جیحون خوش است و با مزه و ، دریا
از ناخوشی و زهر چو طاعون است [2]
(۴/۶۶)

« از ناخوشی چو زهر و چو طاعون است» ، اظهر .

اصل بسیار اگر یکی است به عقل
پس چرا خود یکی نه بسیار است ؟ [3]
(۲۰/۶۸)

سؤالی عجیبی است . حصول بسیاری از تکرر واحد است پس چرا یکی نه بسیار است ؟ یعنی چه ؟ بلی ، یکی به همان معنی

---

۱) دیوان : ... نم سلسبیل ... ۲) دیوان : ... از ناخوشی چو زهر و چو طاعون است . ۳) ن : اهل بسیار ... پس چرا آن یکی ...

که گفته شد، بسیار است.

همواره بر آن خط هفت نقطه
[گردان پس یکدگر روان است[۱]]
(۶/۷۱)

می‌فرمائید، خط چیست و هفت نقطه عبارت از چیست؟ مقصودش‌از خط، زمانه است وچون زمانه عبارت از چندینی پیوستهٔ جنبش نخستین است، که همهٔ جنبش‌ها مستهلك در آن جنبشند پس هفت نقطه که عبارت از سبعهٔ سیاره باشد، بر آن خط زمانی سیارند.

[ز او هر دو جهان را بجوی ازیرا]
مر هر دو جهان را زمانه کان است[۲]
(۱۳/۷۱)

این دو شعر را به تفصیل زیاد می‌توان حل کرد، زیرا که عالم زمانی یعنی عالم جسمانی، خصوصاً عالم کون و فساد در زیر زمان که مقدار جنبش جرم آسمانی است وهستی او در مرتبهٔ وجود بعد از عالم ثبات است، چه طور می‌شود که زمان معدن و کان او بشود؟ حاصل آن که زمان و آنچه متعلق بدوست از عالم عنصری در تحت عالم ثبات است وجوداً و بقاءً؛ پس زمانه را نمی‌شود اصل و معدن از برای او قرار داد، بلکه این اشاره بدان است که نفس انسانی بواسطهٔ تأدب او به‌آداب عقلیه و نقلیه و مجرد کردن خود

---

۱) دیوان: ... گردان و پس یك دگر روان است. مینوی: گردان ز پس ...
۲) ن: ... جهان‌بجوی ...

او از لوازم عالم جسمانی و منزه کردن او و رساندن او به مرتبهٔ عقل بالفعل و عقل مستفاد که بالحقیقة از موجودات عالم دهر و ثبات و قرار محضند ، می‌شود که موجودی از موجودات دهریه بشود ؛ پس زمانه حکم معدنیت این مقام را خواهد داشت ، یعنی می‌توانیم بگوئیم که زمانه برای شخص انسانی ، معدن بهشت است به این معنی که در امتداد و فرصت زمانه می‌تواند که سرمایه‌ای از برای بهشتی بودنش تحصیل کند ، نه اینکه زمانه معدن بهشت است و بهشت در زمانه حاصل شده است . این است مجملا بیان این شعر، باقی را خودتان تأمل بکنید.

می‌فرمائید :

آن کاین سوی او بی‌بها و خوار است
فردا سوی ایزد گران از آن است ۱

(۱۶/۷۱)

معنی این شعر چیست ؟ می‌فرماید شاعر : آن ، یعنی آن شخص کاین دنیا بی قیمت و بی‌بهاست پیش او امروز ، آن شخص گران و باقیمت ، پیش حق است فردا .

زیرا که چو تو زوبعه نهاز است
اندر رمه ابلیسشان شبان است ۲

(۱/۷۲)

این شعر ، کلمه‌ای دیگر می‌خواهد تا معنیش تمام شود و

---

۱) دیوان : آنك این ... ایزدگرامی آن است . ۲) دیوان : ... رمه و ابلیسشان ...

آن کلمه را باید در نظر داشت ، و انحلالش این است : زیرا که تا چون تو زوبعه ، نهاز وپیش‌آهنک این رمه است ، لابد ابلیس شبان این رمه خواهد بود ![1]

رفتند بسی خلق و کس نیامد
باز ای عجب این‌کار برچه سان است[2]
(۲۰/۷۲)

نظیر این شعر ابو نواس است :

ما جائنی احد یخبر انه فی جنة مذمات او فی‌نار[3]

جهان گر یکی گوز نیکو شود
بدان گوز در ، مغز ، مردم سزاست
(۱۰/۷۳)

بلی ، جناب آقای آقا شیخ علی ! نیکو تعبیر کرده است ایهاماً از این مردم ؛ من گویم :

جهان گوز و مردم در آن مغز گوز
جهان پس ملا نیست یکسر خلاست
پر از بوی گند است ازیرا جهان
کزین مغزش آکنده بام و سراست
ازین مغز گر مغز خواهی تهی
ترا دور بودن ز مردم سزاست
و یا سوختن مر تن خویش را
بپرهیز کاین سیرت پارساست

---

۱) زوبعه ـ بروزن کوکبه ـ: نام رئیسی از پریان. ۲) این بیت درچاپ جدید دیوان نیامده است . ۳)رك : اخبارابی‌نواس ، ص۱۰۷. نیز شبیه قول خیام : از جملهٔ رفتگان این راه دراز بازآمده‌ای کو که خبر گوید باز (طربخانه ، ص۳۴).

بر او ریختن عود طاعات و پس
بخوری کزین آتش و عود خاست
ببینی سپردن مر آن راکت این
مر آن درد ناپاك را خوش دواست

به شخص است فانی و باقی به نوع
پس این گوهری عالی و پربهاست[۱]
(۲۳/ ۷۳)

این «گوهری» به «یاء» نوشته است ، ظاهراً بدون «یاء» بهتر است ؛ آمدیم برسر اصل معنی شعر ؛ این شعر را ناصر اگر این قسم می گفت اصح بود :

بمیرد ز نوعی بـه نـوعی دگر — شود زنده این است تحقیق راست
چواز برگوالنده[۲] جان مرد و زیست — به جانی که جنبنده گردد به خواست
گرایـد ز نـوعی بـه نـوع دگر — نه فانی به شخص است و نوعش بجاست
پذیرنـدهٔ نیسـتـی نیست هست — بقا خواستن بهر باقی خطاست
روان را ز بهر سروشین بقا — کن آماده کایدون بقایت سزاست
وگرنه که هر دیو پتیاره را — بقایست گـرچه بقایش شقاست
چه سود از بقائی کـه دردوبلاست — چه سود از بقائی که رنج وعناست
به دوزخ درون روح خاکی زید — بـه مینو درون جای روح سماست
چـو در صورت مار و کژدم زئی — نکو تر ازیـن زندگانی فناست
تنت برزه گاوست[۳] و جان دانه‌کار — عمل دانهٔ کشت و بارش جزاست
ز تـو نیست بیرون سرای جـزا — همت جان گویا جزا را سراست
اگـر چند انـدر تن مردمان — خـوی آز ما نای نر اژدهاست
نه هر مرد آزاده از بند آز — ز بنـد همـه ناستوده رهاست

---

۱) دیوان : ... این گوهر عالی... ۲) گوالنده (ازمصدد گوالیدن): نموکردن ، بالیدن ، اندوختن . ۳) برزه گاو: گاو نر خیش‌زن.

که شایا بهر خیر در دو جهان	بود این چنین کس به گیتی کجاست
که در بیشهٔ هندوان بر همن	بود بس‌که قانع به برگ و گیاست
چنین مرد افکنده از خویش آز	سزاوار هرگونه مدح و ثناست
ولی بس قضایای باطل که در	دلش مایهٔ رنج و درد و بلاست
گیارا ستودی در این چامه تو	ندانم چه قصدی ازین مرتراست
ز هر ره که کردم نظر اندرین	ندیدم درآن معنیئی کش بهاست
بیك دانه اندر فراوان مسیح	نه خود جای خنده که جای بکاست
خبر ده به ترسای ناقوس زن	که پراز مسیحا همهٔ این‌فضاست
گیاروزی جانور کرد حق	نه مر زندگی را گیا کیمیاست
گیاهست محتاج قطرهٔ هوا	بگو کیمیای گیاپس هواست
هوا از بخار و بخار از تف‌است	تف از مهر و مهرآفریدهٔخداست
ندانم گیا را پدر یا نیا	پدرمان خدای و خدامان نیاست
گیاگر که سوی تو پیغمبرست	چرا خوك و خر را پیمبر چراست
گیاگر که مبدای بوی و مزه‌است	جماد است کورنگ را مبتداست
جهان بیضه‌وار است وما فرخ‌وار [۱]	سوی فرخی سیر فرخی کجاست
بدان‌سان که‌ای خواجه،یمگان‌تر است	فراخای گیتی بدان‌سان مراست

آقای آقاشیخ علی ! می‌فرمائید سطر پانزدهم :

بدوزنده گشته‌ست مردان خاك
[اگر دست یزدانش گویم رواست][۲]

چه معنی دارد ؟ شاید . «بدوزنده گشته‌ست این مرده خاك» بوده است و مصراع بعدهم مؤید این‌معنی است : «اگردست‌یزدانش گویم رواست».

شاخ خوی بدتن گند است و زشت
بیخ خوی بد ز در کندن است[۳]
(ص۷۵ / س ۲۵)

---

۱) فرخ - بروزن‌چرخ - : جوجه.	۲) دیوان : .. گشته‌ست مرداد خاك ...	۳) قصیده‌ای که این بیت از آن است، در چاپ جدید دیوان ضبط نشده است .

اصوب این است : «بیخ خوی بدتن گنداست و زشت»،زیرا که‌تن‌مقدم براخلاق و خوهاست و اخلاق بد از شهوات‌تن‌انگیخته شده‌اند ، پس در مصراع اول سزاوار اینست که «بیخ» بخوانید و در مصراع ثانی «شاخ» انسب است و «بیخ» هم ممکن‌است خواند .

می‌فرمائید :

مرد دانا بد رشید و چرخ نادان بدکنش
[نزدیکدیگرهگرزاین‌هردورابا زار نیست[1]]
(۲۱/۷۶)

معنی‌این چیست ؟ اگر به‌همین طریق که در کتاب نوشته‌اند بخوانید معنیش را به تکلف می‌شود درست کرد ، یعنی : مرد دانا بدرشید است ، یعنی‌ماهی‌است که مستند به خورشید است به واسطهٔ استفاده و استضائه از کمالات ، و خورشید به واسطهٔ کرم ذاتی‌مفیض نور و مفیدضوء است براو ، و این است خوب کرداری خورشید بدو وآسمان نادان معدن بدکرداری ولئامت است ؛ پس بدر مستفیض پیش‌آسمان لئیم‌بدکردار راه ندارد ؛ و این‌معنی بنابر نوشتهٔ ظاهر کتاب است و اگر چیز دیگر بوده ، مثل : «مرددانا نیك رسم و چرخ نادان بدکنش»، پس معنی را بدان طریق باید کرد . در این هنگام که با شما صحبت می‌دارم ، چیزی دیگر به خاطرم رسید شایدبپسندید، که‌این‌شعر را بدین نحوبخوانید : «مرد دانا بدروشید

---

۱)دهخدا : «بدرشید»،ظاهراً در این جا کلمه‌ای مانند راستکار یا نیك فعل وامثال‌آن بصورت کنونی تصحیف شده باشد .

و چرخ نادان تیر کیش » ؛ در این صورت گمان می‌برم که معنی منضبط‌تر حاصل شود ؛ حالا که در حدسیات باز شده است ، ممکن است که بگوئیم این شاعر ، شاید چنین گفته باشد : « مرد دانا بدروشید دین و نادان تیره کیش » ، لفظ « کیش » را به معنی مذهب و رویهٔ اعتقاد باطنیه و قلبیه فرض کنید.

نیك را بد دارد و بد را نکو از بهر آنك
بر ستارهٔ سعد و نحس اندر فلك مسمار نیست
(۲۲/۷۶)

می‌پرسید معنی این شعر چه چیز است ؟ اول ملتفت باشید که اول این شعر قضیه‌ای است ادعائیه ، و آخرش برهان اوست، چنان که خود شعر مشعر براین است . می گوید : نیك مشمول بد است همیشه ، و بد مشمول نیکی دائم . بچه علت ؟ به علت این که برسعد و نحس فلك مسماری و میخی که او را از گردش و سیر باز دارد نیست ؛ حالا تأمل کنید که آیا گردش سعد و نحس فلکی (یعنی زهره و مشتری و بهرام و کیوان) سبب و علت این می‌شود که نیك همیشه مشمول بدی و بد همیشه مصحوب نیکی باشد ؟ گمان نکنم که ذهن مروض به ریاضات علمیه در زیر بار دوام و ضروری بودن این قضیه بواسطهٔ این علت برود ؟ بلکه اینقدر قبول می‌شود کرد : چون که نحس و سعد در جنبش‌اند که ممکن است که نیك را بدی پیش آید ، بواسطهٔ طروق نحس براو ، و گاهی هم سعادت ، بواسطهٔ مصادفت سعد با او،و همچنین بد را گاهی بدی پیش آید و گاهی نیکی. بلی ، احتمال می‌رود که جای لفظ «مسمار» لفظ دیگر بوده است .

این جهان راهست و ما راهی‌ومرکب‌خوی ماست
رنجه گردد هرکه از ما مرکبش رهوار نیست
(۱/۷۷)

گویاشاعر توسنی‌و کندی را از جمله اخلاق‌رذیله‌و رهواری را از جمله اخلاق جمیله فرض کرده است ، یعنی : چون مرکب‌ما خوی و خصال ماست ، پس برمرکب اعتدال و توسط سوارباش و از توسنی و کندی که مقام افراط و تفریط است ، تجنب و دوری بورز و اگر این [طور] توجیه نکنیم و راهواری را بر مطلق چالاکی و سبك روی حمل کنیم ، فساد بسیار در کلام می‌افتد ، زیرا که در رذائل اخلاق و خوهای ناستوده ممکن است چالاکی ، بلکه محقق است که هست .

چون کند سی سال عاصی را عذاب جاودان؟
این چنین حکم و قضای ایزد دادار نیست[1]
(۲۰/۷۷)

می‌فرمائید جواب این شاعر چیست ؟ گویم :

مدت سی سال یاکم زین و یا افزون از این
مرعذاب هرگزی[2] را علت و معیار نیست
این عذاب سرمدی را بستهٔ نیات دان
نیت کافر همیشه جز که در انکار نیست
از تکرر می‌شود هر عادت بد یاکه خوب
عین‌ذات شخص و همچون‌نقش بردیوار نیست
چون که‌عاصی‌عین‌عصیان گشت‌پس‌عاصی‌زخویش
چون‌رهاندخویش را کاین ممتنع را چار نیست

---

۱) دیوان : ...قضای‌حاکم‌دادار ...   ۲) هرگزی : همیشگی ، ابدی.

خوانده‌ای در مبحث کون و فساد ای خواجه‌تو
که هوای کورهٔ آهنگران جز نار نیست
صیقل زنگ معاصی گرستغفارست ، هست
عاصیی کاندر دل او جای استغفار نیست
بدکنی‌ها گونه گونست ای برادر در جهان
بدکنش مردم به یك اندازه و مقدار نیست
هست در یکجا بدی را هم بدی پاداشنی
جای دیگر بدکننده تا ابد رستار[1] نیست
گرخوری صد ساله باده برسبیل معصیت
دان که از عفو خدا محروم آن می خوار نیست
درخور یك جرعه می بهر ستخفاف قران
این گنه را مغفرت از ایزد غفار نیست
این‌که ناصر گفت اندر شعر با صد طنطنه
«جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست»
پس چرا ابلیس جاهل را به پیش کردگار
جز که استکبار نی و جز که استنکار نیست ؟
این جهان را راه کرد و مرترا راهی خدای
مرد راهی زین جهان جز زاد ره بردار نیست
مرغنی را از بدو نیکت زیان و سود نی
مر زیان و سود را در شهر او بازار نیست
از مزاج تن طمع کردن بقا آمد محال
کاخشیجان را بهم جز جنگ و جز پیکار نیست
این چمن را آن چنان پیراست بستانبان کل
که صبایش بی ز باد گرم و گل بی‌خار نیست
آن چمن کزخار و خو[2] دوراست وز پژمردگی
آن گلان‌را بوی و رنگی اندر این گلزار نیست

۱) رستار : رستگار. ۲) خو - به فتح اول - : هرزه‌گیا .

کور و نابینا از آن گشته‌ست چشم هر دلی
کافتاب حق نهان جز زیر ابر تار نیست
نیست دانا پیش دانا خویشتن برتر شمر
این صفت جز در نهاد مردم طراد نیست
[چند برما این کواکب بنگرند
روز و شب چون دیده‌های بی‌ثبات][1]
(۷ / ۷۹)

«دیده‌های بی‌ثبات»،«بی‌سبات[2]» - به‌سین مهمله - صحیح‌است.

جناب آقای آقا شیخ علی می‌فرمائید :

چهار است گوهر فزون نی ازانك
نگار اندرون بی حد و منتهاست[3]
(۱۷ / ۸۲)

تحقق « نگار بی‌حد و منتها » بفرمائید چه طور علت انحصار گوهرها در عدد چهار است ؟

بعضی از فلاسفه بجز استقراء دلیلی نتوانستند پیدا کنند از انحصار ، و شارح اشارات فرموده است : « . . . ان ذوات‌الحركة المستقيمةاما خفيفة و اما ثقيلة ، و كل واحد منهما اما مطلق واما ليس بمطلق ، فاذن التربيع واجب[4] ». اما کلام این شاعر را نداستم که پذیرائی نگارهای بی‌منتها چرا علت انحصار می‌شود . گمان می‌برم که مقصود شاعر این نیست بلکه نسخهٔ کتاب باید غلط باشد.

---

۱) دیوان : چند در ما ... چون‌چشم‌های بی‌سبات. (اصلاح‌قیاسی‌است).

۲) سبات – بر وزن قضات - : خواب . ۳- قصیده‌ای که این بیت از آن است در طبع جدید دیوان نیامده است . ۴) شرح‌الاشارات والتنبیهات ، ج دوم ، ص۲۶۵-۲۶۴ .

می‌فرماید ـ بطور سؤال ـ کـه : عناصر چهارند ، پس اگر چهارند چرا پذیرندهٔ نقوش غیرمتناهی هستند ؟ پس شعر را بدین صورت باید خواند :

چهار است گوهر فزون نی، چرا — نگار اندر آن بی‌حد و منتهاست؟

و کلمهٔ « نگار اندرون » غلط است ، یا « نگار اندرآن » یا «نگار اندر او» باید خواند .

چون این قصیده مشتمل بر پاره‌ای اعتراضات [است] که به نظر ناصر خیلی جلوه داشته است ، و به ظن من همه برسبیل استدراج است ، و جاهای دیگر بلکه اغلب جاها بدان متعرض می‌شود [شعری] گفته‌ام، اگر میل دارید بنویسید که مشتمل بر [رد]اغلب این اعتراضات و تشکیکات است :

چـو جـرم نخستین ز ابداع حق — کـه ابعاد را سطح او منتهاست
پدید آمـد و فیض هستی گرفت — بدان سان که صنع الهیش خواست
به‌گردش درآمد چو رقاص وار — کـه گردندگی ویژهٔ این رحاست
خدایش ز آغاز پیر آفریـد — نبینی کز آغاز پشتش دوتاست
همان قـوت گرد گردندگـی — ز یـزدان مر او را گرامی عطاست
در و بام دیـوار قصر وجـود — نه‌خانهٔ من است و نه خانهٔ شماست
بدیـن چشم کوته نظر اندر او — مرا و ترا رخنه بینی خطاست
فنایش به ذات است و هم جایگیر — کـه پاینده جانش بدین التقاست
دو گونه است گردش مراجرام را — یکی گرد و دیگر گراینده راست
برآن گرد گردنده ، جان و خـرد — ز فـرزانـه مـردم شنیدم ، کیاست
بر این همچو فرزین چپ و راست دو — ز دانـا شنیدم منش پادشاست
چو جنبید این بی پس و پیش گوی — ز جنبش مر او را پس و پیش خاست
بشد زین میان خاور و باختر — پدیدار و هم محوری گشت راست

هر آن باد کز سوی خاور دمید / گرایان سوی راست ، نامش صباست
چو از باختر سوی چپ بروزید / دبور است و آسیب و رنج و بلاست
چنین نام نیك و چنین نام بد / ز تأثیر هر یك در این توده خاست
یکی در شبستان تاریك خاك / فروزندهٔ گونه‌گون شمع‌هاست
یکی مروحهٔ شوم جنبان بدست / که این روشنان را از او انطفاست
تنت را خدا دانه‌وار آفرید / که سائیده در زیر این آسیاست
مر این دانهٔ سوده را آرد چیست / بجز جان که انبانش ملك بقاست
فنا نیست جز بهر ترکیب تن / که ترکیب اضداد وقف فناست
چرید از گیا چند گه گوسپند / چرندهٔ جهان خود خورند چراست
چو آزاد چرید او زین جهان / مگو کاین جهان خانهٔ بی‌کراست
همه جان ستانند بهر کری / امان زین جهان ای برادر کراست؟
هیولای ثانی بود آشکار / نخستین هیولات کاندر خفاست
برافکنده پرده ز رخسار او / حکیمی که در گفتهٔ او شفاست
نه از خوب روئی است پرده‌نشین / که از زشت روئیش شرم و حیاست
بپوشد ز زشتی همی روی خویش / مپندار کاین روسپی پارساست
چو برگیری از روی زشتش حجاب / سر آستینش برخ بر ، غطاست
چو کردش رها شوهری ، شوهری / دگر بی درنگیش اندر قفاست
به جنباندن اندر نخستین گهر / که گشته نهان اندرین جسم‌هاست
طبیعت بود ، کش عمل در چهار / کم و کیف و وضع است و هم نیز جاست
یکی گفت کو نیز در ذات خویش / به گردندگی سال و مه مبتلاست
چو سیل دمنده روان است او / و یا خود شتابنده نر اژدهاست
ز اوصاف گوهر جدا نیست او / چرا گفت ناصر سراسر جداست؟
مر انواع را ویژهٔ گوهری است / مر اجناس را زاو ز هستی نواست
ز باز و تذرو ار که پرسش کنی / همه پرسش تو فضول و خطاست
بود باز با مخلب و چنگ باز / ابا پر تیز و به نسوك نه راست
ندرد اگر تیهو و کبك را / از او تا به کرکس تفاوت کجاست؟
نیارد که گوید به آتش هگرز / همان پیك خوش‌دم که نامش هواست:

توئی گرم و سوزان ، منم تر ونرم | مرا زیر و جای تو بالا چراست ؟
بدین ماند این پرسشت کز پزشك | یکی مرمدی[1] داروی دیده خواست
بدو گفت رو توتیا کش به چشم | که خود توتیا بهر دردت دواست
چنین گفت مرمد به مرد پزشك | که از بهرچه داروش توتیاست ؟
هوا جای گیرنده در آب نیست | نه مرآب را جای اندر هواست
به سر هر یکی را و بر تن زحق | دگرگون کلاه و دگرگون قباست
به کف هریکی را و بر لب مگر | جداگانه ساز و دگرگون نواست
کس از ویژهٔ گوهری با « چرا » | اگر زان که پرسندهٔ ماجراست
گمانی مبر کوست فرزانه مرد | بگو هرزه لاینده و ژاژ خاست
سؤالات بیهوده است این همه | ندانم که ناصرازاین‌هاچه خواست
ز آغاز این دیر ستوار بن | که منشای و مبدای این‌ازکجاست
ز فرزانگان وز پیغمبران | فراوان شنیدم سخن‌های راست
در آغاز و انجام او بی‌گمان | نکوتر سخن ، گفتهٔ انبیاست
نه مر آفریننده را ابتداست | و مر آفریدهٔ ورا ابتداست
دوگونه بود نوع اندر وجود | یکی برهنه روان دگر با رداست
ندارد نیاز آن سوی کالبد | که این کالبد دام رنج وبلاست
نبینی چنین طاق را هیچ جفت | که این نوع باقی بدین‌طاق‌وتاست
فروزنده شمعی است بی‌موم ونخ | زننگ صدف لولوی او رهاست
به فعل اندرش نیست هرگز نیاز | به‌چیزی دگر کو سلالهٔ غناست
خرد کرد نامش ازیرا خرد | که برهستی او خردمان گواست
دگرگونه نوعی است اندر وجود | که ازجسم مصداق او را نواست
به‌هرجا که بینی ازین نوع فرد | درازا و پهنا و ژرفا وراست
ولی باز این هم دوگونه بود | یکی فرد ودیگر به ضد مبتلاست
همان فرد آسوده زا سیب ضد | چو خورشید وناهید دور ازفناست

---

۱) مرمد ـ اسم مفعول باب افعال ـ : آن‌که چشم درد دارد.

ولی این سرشته ز چار آخشیج — که چون زر مصنوع ازکیمیاست
طلسم دغل را همی ماند او — که از هم گسستنش اندر قفاست
چو درتاب ماهی کتانی است او — چو پیش سهیلی نتیجهٔ زناست [1]
مر این مرغ را آشیان‌ها بسی‌است — در این و کربنشست وزان و کرخاست
فزون از هزاران هزاردست دست — که در دست هریک همان‌یك نواست
اگر زان که این‌دست بریده گشت — نوادا به دست دگر اعتلاست
ز مردم شناسندگی با سخن — سخن را به مردم شناسی جداست
توایینی نه آنی از آن بر سرم — جفای تو برآب همچون‌جفاست [2]
اگر عندلیبی است پیشینه بانگ — کنون‌بانگ من بانگ فرح‌هماست
هما نیست با هر کسی آشنا — نه هرکس به فرخ هما آشناست
گر او شهره شاگرد مستنصر است — مرا نیز روح‌الامین اوستاست
که سنگ من از فر خورشیداو — همه لعل و یاقوت و بیجاده زاست
ترازوی زر سنج گنج من است — فزون‌تر از این پله کاندر سماست
نه من کان سربم نه او کان زر — نه من پر کاهم نه او کهرباست
نه بافیدهٔ اوست چینی پرند — نه بافیدهٔ کلك من بوریاست
بلی هرچه گفت آن بلند اوستاد — همه در خور حمد ومدح وثناست
اگر پستهٔ لعل رخشان دوست — بخندد به‌جان عزیزت رواست
که دو گوهرین رشته بنمایدت — که هردانه‌اش را جهانی بهاست
نه هر مغز پوسیده کو برکفاند — دهن،کاین کفیدن مر اورا هجاست
چو صور سرافیل دارد دهن — که منصور بگشاده لب درلناست

---

۱) ماهتاب کتان را می‌پوساند و ستارهٔ سهیل چون بردمد اولاد الزنا (= نوعی ازپروانگان وکرمها) نابود می‌شوند . ۲) جفا ـ بروزن شما ـ : کف و خاشاك که برسرآب آید .

شتر گر ز مستی لعابی بریخت [۱] کنون وقت مستی این خارخاست

مه بهمن است و سپندار مذ به گردن درش بسته نالان دراست

ز گردنش این زنگ آونگ را به گوش‌اندرش نغز بانگ‌حداست

می‌فرمائید معنی این شعر :

مداوا بود سیری ازجانور نه‌این‌دردراهیچگونه دواست[۲]

(۷ / ۸۴)

چیست ، و نسخه بدل ، «مداوا بود بهتری جانور» ، [است].

آقای من ! این نسخه بدل غلط محض‌است ؛ صحیح همان اول است و معنیش آنچه به نظر می‌آید این است که درشعر سابق‌می‌فرماید:

دهان باز کرده است برما اجل تو گوئی‌یکی گرسنه اژدهاست

پس مداوای درد گرسنگی این اژدهای گرسنه این است که سیر شود از جانورخواری ، یعنی دوای این گرسنه اژدها این است که سیری بیابد ، پس چون سیر نمی‌شود ، این درد گرسنگی هیچگونه مداوا پذیر نخواهد بود .

این گرسنه گرگ بی ترحم خود سیر نمی‌شود ز مردم

[بود پارسائی کلید بهشت]
خنك‌آن‌کسی‌راکه این پارساست [۳]

(۱۱/۸۴)

«که او پارساست» ، اصوب است .

[پر از چین زلف ورخ پرنور،گوئی
نبستندی مشاطه چینیانت [۴] **]**

(۲۳/۸۴)

---

۱) ظاهراً ناظراست بدین‌کلام علی–علیه‌السلام ــ: شقشقة هدرت ثم قرت (نهج‌البلاغه ، ج‌اول،ص۱۵۱). ۲) دهخدا: «سیری‌ازجانور» ظ: بهتری جانور(؟) ۳) دهخدا :«که این» ظ : که او. ۴) دیوان :... پرنور گفتی نشینندی مشاطه ... /ن : بسمدی.../ن : بشستست... دهخدا : ظ : بیستندی .

«نبستندی» یا « ببستندی » ، هیچکدام معنی دلپذیر نمی‌بخشد شاید این کلمه را باید از هم سوا بنویسند،روی هم نوشته ؟ یعنی اصل « ببستت دی مشاطه » یعنی : زیور بست برتو دی ، یا « نبشتت دی » یعنی : نگاشت به نگار ترا دی ، [بوده است] ، چنانکه فردوسی می گوید :

بیاراست رودابه را چون بهشت به خورشید بر جادوی‌ها نبشت [۱]

به رفتن همچو بندی لنگ ازآنی
که بند ایزدی بسته است رانت [۲]
(۱۱/۸۵)

می‌فرمائید : معنی این شعر چیست ؟ بدان که عرب رفتن زاغ و گنجشک را «قفز» گوید ، یعنی جستن؛ البته دیده‌اید که زاغ و گنجشك وقتی که راه می‌روند ، با دو پایشان می‌جهند شاعر خطاب با زاغ می کند و می گوید : چون بند ایزدی است برپایت ، ازیرا جهان‌جهان می‌روی ؛ اما لفظ لنگ چندان مناسب نیست ، مانند بندی صحیح است ، زیرا که کسی که پایش را در زاولانه [۳] تنگ بسته باشند ، البته نمی‌تواند که گام از گام جدا کردن،لابداست که بجهد،امالنگ ، می‌دانید که ، این‌چنین‌شخص‌را نمی گویند .

وزان پس کت کدیور پاسبان بود
رسول مصطفی شد پاسبانت
(۲/۸۶)

---

۱) شاهنامه : ۲۲۹/۱. با تفاوتی آشکار ۲) ن: لیك از آنی ن : که بندی ایزدی... ۳)زاولانه ـ بروزن کارخانه ـ:...نوعی بندکه برپا نهند.

مطلب مصراع اول صحیح است ، اما مصراع دویم غلط ،زیرا که در مصراع اول نفی زیر و زبری کرد و در مصراع دویم ثابت می کند زیر وزبری را برای فلك ، لیکن فرق اعتباری ثابت می کند یعنی ، آنچه نسبت به تو زیر است ، از برای دیگری زبر است ، و آنچه نسبت بدو زبر است نسبت به تو زیر است ؛ اما مسئله این قسم نیست که او گفت . نسبت در حد ذات خود نه فوقانی است ونه تحتانی ، اما نسبت به زمین آنچه برسمت رأس اهل زمین است، جهت فوق است و آنچه به سمت القدم ، تحت ؛ و مراد از سمت رأس و سمت القدم بر حسب طبیعت است و الا اگر شخص رامنتکس فرض کنیم ، سمت القدم جهت فوق نمی‌شود ، زیرا که سمت القدم طبیعی نیست ، بلکه از همه جهت فلك فوق است ، یعنی سطح محدب محدد الجهات و جهت زیر ، مرکز زمین است .

ورچنین است چه گوئی که جدا از برماست
سخنت سوی خردمند محال و هدر است[1]
(۱۰/۸۷)

کلمهٔ «جدا» ظاهراً غلط است و «خدا» است ، به دلیل شعر بعد ، وشاعر از مطلب اول منتقل شده است به مطلب دیگر، زیرا که قبلا در زیر وزبری فلك سخن راند وبعد در زیر وزبری خدا سخن گوید ؛ گوئی سائلی پرسد که : خدا زیر است یا زبر ؟ جواب

---

۱) دیوان : ... خدا از برماست. /ن :جو گویی که جدا .../ ن : هبا و هدرست . دهخدا : ... که خدا .. ظ : که سما .

گوید ، خدا از این اوصاف منزه و مبراست ، چنانکه مولوی فرماید :

زیر و بالا ، پیش و پس وصف تن است
بی جهت‌ها زان جان روشن است [۱]

و دیگر کلمهٔ «هدر» ، «هذر» ـ به ذال معجمه ـ بهتر است و در سطر شش همین صفحه :

[اگر آن سخت بود سوده شود چرخ بر او
پس دلیل است که آن چیز از او نرم‌تر است]

« سوده شود چرخ بر او » ، « چرخ بدو » بهتر است؛ ودر جواب بعضی سؤالاتی که در این قصیده است ، این چند شعر را گفته‌ام :

گنبد زیر اگر سوده شود از بر سخت
گنبد ماه شدی سوده که تیرش زبر است
سوده گردیده بدی نیز ز چرخ زهره
گنبد تیر که برتر ز سپهر قمر است
چرخ ناهید شدی سوده زچرخ خورشید
خورز بهرام که بهرام ازآن سوی خوراست
باز بهرام ز برجیس وزکیوان برجیس
زان که این گنبد برفته اکر بر اکراست
چرخ بهرام ز برجیس فرود است ولی
برزمهر است وهمین قول ستاره شمراست

---

۱) مثنوی : ۲۰۰۸/۱ .

بلکه هم مایل و هم حامل قبهٔ قمری
می‌بسودند که برتر ز همه جوزهراست[۱]
ویژه زین جنبش نابوده سرانجام پدید
ویژه زین چرخ کز آغاز نهفته خبراست
ور که گوئی که زهم می‌بنسایند افلاك
زانکه ستواریشان سخت‌تر ازسخته‌زراست
ور حجر سخت بود سوده شود نیز حجر
سختی چرخ فزون ازهمه نوع حجراست
لعل و بیجاده شود سوده ز چرخ حکاك
گرچه بیجاده ز هر سنگی ستوارتر است
گو همان جرم کزین چرخ برین بیرون‌است
گرچه‌سخت‌است‌وقوی‌لیك عدیم‌الاثراست
می‌نگردند زهم سوده نه زیرین نه برین
زان‌که شان‌مایه قوی بر مثل یکدگراست
گوهرچرخ برین گرچه بود سخت و قوی
گوهر جرم برون نیز شدیدش گهر است
باز را بازدگر هیچ شنیدی که شکرد؟
باز هرچند قوی پنجه کبوتر شکراست
نیز گفتی‌که اگر نرم بود هست جسد
مرجسد را زسرانجام یقین ناگزر است
پس ز آغاز به برهان تناهی پیوند
سخن خویش،که این‌قول بسی‌مشتهراست

---

۱) جوزهر ـ به فتح‌اول و سوم و چهادم ـ : این واژه از اصل فارسی و از مصطلحات ستاده شناسی است وآن جزء اول از اجزای فلك قمر و بمعنی هریك‌ازعقدهٔ رأس و ذنب باشدو آن‌دو نقطهٔ تقاطع حامل و مایل است .

چیست مقصود تو ای خواجه از این لفظ «جسد»
که جسد جسم گدازنده چو سیم است و زر است
تا بنگداخت بود سخت و چو بگداخت بود
همچو آبی که پی دوزخیان در سقر است
بی نهایت نرود جسم چه نرم و چه سخت
زان که هر بعد ز ابعاد جهان منبتر[۱] است
مستدیر است و کری پیکر گردون، زیراک
در یکی مایه یکی کار ز یک کارگر است
از برین سخت و میانین خجکش[۲] زیر و زبر
گشت پیدا پی این قوم که در بحر و بر است
سوی زیر است و زبر لایتبدل بالطبع
گر چپ و راست و پس وپیش ز تبدیل نرست
آن دو سوی است که تبدیل نیابد هرگز
چارسوی دگر است اینکه همه در غیر[۳] است
سوی پای تو بود نقطهٔ پنهان از خاک
سطح بالای فلک باز ترا سوی سر است
نادرست است پس این گفته کـه ناصر گوید :
«آنچ ازاو زیر تو آمد دگری را زبر است»
نظر حسی و عقلی چو درست آمد و راست
اینت بی‌شبهت و ریبی سوی حق راهبر است
حق نظر سوی سماوات بفرمـود تـرا
چون بفرمود نظر گرنه نظر معتبر است

---

۱) منبتر ـ اسم مفعول باب انفعال ـ : منقطع. ۲) خجک ـ بروزن لچک ـ : نقطه وخال. ۳) غیر ـ بروزن پدر ـ: دگرگونیها.

جز نظر یا که تفکر نبود فرض نخست
بر کسی کو ز بنی‌آدم و نـوع بشر است
در نبی بی خردان را بنکوهید خـدای
خوانده باشی و بخوان گرت که مصحف زبر است
مختلف سیر کواکب نگر انـدر آفاق
زان که در هر افقی وضع کواکب دگر است
حکم تقدیر چنان رفته نگر کاین توده
زان اثرهاست که مشمول صفا و کدر است
چشم بینای حقایق نگر از حق بطلب
کاین بصر خوب‌تر از چشم مناطق نگر است
اندرین آینـه بـر آینه نـه طـاق بلند
هم بدان سان که تو گوئی که شمر برشمر است
طلعت صانع آئینه در آئینه نگر
کاین هنر قسمت بینندهٔ صاحب نظر است
قسمت گوش در آواز نهـاده‌ست خـدای
قسمت دیده ز فیاضی حق در صور است
غره بر نیروی بازوت مشو گر چه بسی
خسته پا مانده ازین نیرو بشکسته سر است
زان که این چرخ علی‌الرسم گرفته بدو دست
بهر بشکستن بازوی تـو دستهٔ تبر است
تیغ هر صف شکن و دشنهٔ هر فرق شکاف
با دم خنجـر بهـرام ، فکنـده سپر است
گر کنی مدح کس از طمع ازین بیش مگوی
که ترا قدر خطیر است و جهان پر خطر است
زخمه بر رود بر آهنگ سراینده سـزد
مطرب این داه چو گم کرد نه مطرب که خر است
نخوری بیش ز مقسوم ور از لعل و گهرت
دامن و آستی و کیسه و صندوق پر است

خون چکد از جگر کوه بدخشان کز لعل
تیغ او مانده چرا عاطل و خالی کمر است
گر بن شاخ مرا دلو فلک آب نداد
هر دم آن شاخ چرا تازه تر و بارور است؟
مشمر از جنس خودم زان که در اطوار وجود
نفس کل مادرم و عقل نخستین پدر است
چو مه گذشت تو شادی ز بهر غلهٔ تیم
و لیکن آن‌که ترا غله او دهد به غم است
(۱۴/۸۸)

می‌فرمائید: معنی این شعر چیست ؟ «غله» را به ضم غین و ثانی مشدد و «غله‌دان» ، کوزهٔ فلان را نوشته‌اند . آقای آقا شیخ علی ! بدانید که اغلب این لغت نویسان زبان فارسی نادان و جاهل بودند و این صاحب جهانگیری از همه احمق‌تر و نادان‌تر و بلهوس‌تر بود. غله ـ به فتح غین و تشدید لام ـ درآمد هرچیزی‌را گویند، ازحبوب و نقود و درآمد کرایهٔ مکان ، یعنی‌خانه‌وکاروانسرای و تیم‌وتیمچه، و بدین جهت است که دکاکین و کاروان‌سراها و رباطات حاصلخیز را مستغلات گویند ؛ استغل‌المستغلات: اخذ غلتها. میفرماید شاعر : وقتی که ماه تمام می‌شود ، تو شادمان و خرسند می‌شوی ، بدین که وجه‌اجاره از کسی که‌در‌دکان‌وخانه‌ای که‌به او کرایه‌داده‌ای،خواهی گرفت[کذا]، لیکن‌آن کسی که‌به توآن‌وجه را خواهدپرداخت او غمگین و اندهگین است‌از این‌کار ، پس غله‌همان لفظ عربی‌است که ترکیب به لفظ «دان»ـ که لفظی است در فارسی که افادهٔ معنی

ظرفیت می کند ـ کرده‌اند ، مثل قلمدان و شمعدان ، والا در زبان فارسی غله ـ به ضم غین ـ به معنی زر و سیم و نقد و وجه باج و ساو و وجه کرایهٔ خانه نیامده است و چون غله‌دان عمومیت پیدا کرد از برای جائی که در او چیزی گرد می کنند ، شیخ نظامی به طور مجاز و شهرت این لفظ را استعمال کرده است.[1]

کسی که جوی روان است ده بباعش در
به وقت تشنه چو تو بهره زانش یك نخم است[2]
(۱۹ / ۸۸)

می‌فرمائید معنی این شعر چیست ؟ اگر چه مقصود شعر از خارج معلوم است ، بواسطهٔ قرینهٔ شعر سابق ولاحق ، اما از الفاظ چیزی مفهوم نمی شود ، خصوصاً که می‌فرمائید که «نخم» به معنی آب بینی [است] . یعنی وظیفهٔ غنی و غیر غنی از آب در وقت تشنگی به قدر یك آب بینی اشت ، نعوذ بالله از اینگونه تشبیه رکیك و توجیه کثیف!

اول سستی این شعر بواسطهٔ لفظ «به وقت تشنه»است ومقصود به وقت تشنگی است و «تشنه» بمعنی» «تشنگی» و «گرسنه»به‌معنی «گرسنگی» ، در چند موقع این شاعر استعمال کرده ، پس شاید اصل گفتهٔ شاعر چیز دیگر بوده ، من این قدر به حدس می‌توانم بفهمم که این لفظ «نخم»چیز دیگر بوده ، باز اگر «نه خم» (به‌نون

---

۱) خانهٔ غولندپردازشان درغله‌دان عدم اندازشان (مخزن الاسرار، ص۲۵).
۲) دیوان : ... یك فخم است .

نافیه و خم آب) بخوانیم ، بهتر است از اول ، یعنی : آن که دارای ده جوی آب است در باغ ، بقدر تو در وقت تشنگی بهره‌اش یك آوند سفالین است نه مقدار یك خم ، و دیگر اینکه شاعر در ادای این‌معنی چندان اضطرار نداشته است که محتاج به‌این تشبیه‌رکیك بشود ؛ همین معنی را می‌شود بهتر از این ادا کرد و اگر به همین شعر اکتفا رود ، می‌شود از همین الفاظ معنی صحیح بیرون آورد .
ترکیب نحوی این شعر را بدین قسم بکنید :

مصراع اول بتمامه مبتداست ، یعنی آن کسی که ده جوی در باغ دارد ، در وقت تشنگی [بهره‌اش] با تو یکیست ، یعنی به‌قدر یك کاسه است نه به‌اندازهٔ خم ، پس خبرآن مبتدا که مصراع اول است ، « به وقت تشنه چو تو بهره زانش یك نه خم است » [می‌باشد] .

خدای را به صفات زمانه وصف مکن
که‌هرسه‌وصف‌زمانه‌است:هست‌و بایدو بود[1]
(۷/۹۱)

« هست » اشارهٔ به حال است ، « بود » اشاره به زمان ماضی و «باید» به‌معنی مضارع نیست ، کلمه ، «آید» بوده که به معنی‌مضارع وآینده است.

ترا چگونه بساود هگرز پاکی و علم
که جان و دلت جز از جهل و فعل بد نتنود[2]
(۱۹/۹۱)

---

۱) دیوان : ... هست و باشد و بود. دهخدا: «بایدو بود» ظ:باشدوبود.
۲) دیوان: ...چگونه‌پساود ... فعل بدنپسود. دهخدا: «نتنود» ظ:نبسود.

به مناسبت مصراع اول که : «ترا چگونه بساود» ، «نبسود» بهتر است .

[از نبید آمد پلیدی جهل پیدا بر خرد]
چون بود مادر پلید ناید پسر زوجز پلید [1]
(۲/۹۵)

وزن مستقیم نیست آقای من ؛ این مصراع در کمال متانت و قرصی در اینجا واقع شده است ، صرف نظر از زیادتی یك دال بفرمائید و هنگام روایت شعر ، «پلی» بدون دال بخوانید و اگر لابد در بند استقامت وزنید ، اینطور بخوانید : « چون بود ما در پلید آید پسر زوهم پلید » ، تا هر دو مصراع با هم تطابق کامل پیدا کنند .

راز ایزد زیراین پردهٔ کبود است ، ای پسر
کس تواند پردهٔ راز خدائی را درید ؟
(۸/۹۵)

میفرمائید این شعر مناقض آن قول است که می گوید :

[فکرت ما زیر این چادر بماند]
راز یزدانی برون زین چادر است
[(۲۱/۴۸)]

بلی بهحسب ظاهر چنین مینماید ، اما به حسب دقت وقتی که ملاحظه میفرمائید ، تناقض رفع میشود ، زیرا که آنجا که میفرماید : راز یزدانی برون زین چادر است ، مقصودش بیرونی و

---

۱) دهخدا : «ناید» ظ : آید ، به طور استفهام انکاری .

درونی صوری و جسمانی نیست ، بلکه مقصودش ظهور وبطون است اینجا را براین قیاس کنید ، یعنی ، سر الهی در زیر یعنی در باطن این عالم است .

[آنهاکه به فرمان خدای از پدر وجد]
میمون خلفاند و بر امت خلفاند ۱
(۲۳/۹۵)

گمان می کنم : ... نقباءاند و برامت خلفااند.

می‌فرمائید :

آنها که چو محراب شریفند و مقدم
دیگر حکما جمله سعیدند و دواند ۲
(۶/۹۶)

معنی این را می‌پرسید ؟ در مصراع اول تقدم رتبی برای ممدوحین ثابت می کند و آنها را به منزلت محراب از مسجد قرار می‌دهد و تقدم رتبی و شرافت منزلتی قائل می‌شود ، پس بر حسب تقابل از برای غیر آنها اوصاف مقابلهٔ شرافت و تقدم را بایدبگوید ازیرا معلوم می‌شود که در مصراع ثانی به قاعدهٔ تقابل این چنین گفته باشد : « دیگر حکما جمله خسیسند و ورا اند» . وراءِ یعنی عقب وپس ، و دور نیست بجای کلمهٔ «خسیس» ، «بعید» گفته باشد که «سعید» نوشته‌اند ؛ واللّٰه‌اعلم .

---

۱) دیوان : ایشان که به‌فرمان خدا از ...
۲) دیوان :... دیگر به‌صفا جمله وضیعند و ورااند (؟) / ن : دیکر حمله وضیعند و ورااند . دهخدا : «سعیدند و ورااند» ظ : صعیدند و دوا اند ، و بمناسبت « قبلهٔ » مصراع اول گمان می کنم اقتباس ازآیهٔ شریفهٔ «فتیمموا صعیداً طیباً »باشد.

دانم کـه رهـا یابد از دوزخت ابلیس
[گر زانش این قوم بدین فعل رهاند] [۱]
(۱/۹۷)

« دانم که رهـا یابد از دوزخ ابلیس » ـ بدون « تاءِ ـ باید خواند .

موسی زمان را تو یکی شهره عصائی
بشناسند آنان کـه عصای عقلا اند [۲]
(۱۹/۹۷)

یعنی : می‌شناسند آنان که تو عصائی ، اهل عقلند ؛ یعنی ارباب عقول، عصائی ترا می‌دانند .

گـر البته نگشتی گـرد ایـن در
[زتو برجان تو جور است و بیداد]
(۱۴/۹۸)

لفظ «البته» در اینجا بی‌مناسبت است . همین قدر بس است که بگوید : اگر تو خود نگشتی گرد این در.

گر چه شان کار همه ساخته از یکدگر است
همگان کینه ور وخاشه بر یکدگرند [۳]
(۲۲/۹۹)

---

۱) دیوان :... از دوزخ ابلیس... ۲) دیوان : ... وانکه نشناسند که خصمان عقلااند . دهخدا : «عصای عقلااند» ندانستم که معنی چیست ، شاید اصل عبارتی بوده از قبیل: «زوادی طوی‌اند» .

۳) دیوان : ... کینه‌ور و خاسته بریکدگرند . دهخدا : «خاشه» ظ : « خاسته » ، جهانگیری در استشهاد این شعر برای کلمهٔ خاشه اشتباه می کند چه‌خاشه‌اگر به‌معنی رشك‌و حسد هم باشد،در اینجا کلمه‌ای می‌خواهدکه معنی حاسدورشکن بدهد؛خاصه که‌ذوق‌سلیم‌در‌این‌شعر این‌صورت‌را‌جز«خاسته»نمی‌خواند.

می‌فرمائیـد معنی این شعر چیست؟ از جهانگیری به معنی «کینه» نقل کرده‌اند و بعضی به‌طریق دیگر گفته‌اند. مکرراً بشما گفته‌ام که نام این فرهنگ نویسان بلهوس را مبرید [1]. اما آنچه به‌نظر مـی‌آید: گـویا آنچه در متن کتاب نگاشته‌اند، یعنی «خاشه‌بر» صحیح باشد. خاشه در اصل به معنی خاشاك و خاشاك و خاشه به معنی فروزینه است وخاشه کش مرد نمام و سخن چین را گویند که در قرآن از او تعبیر به **مشاء بنمیم** [2] شده است، و او را هیزم کش هم گویند وبه‌همین‌جهت زن ابولهب، خواهرابوسفیان را خداوند حمالة الحطب خوانده است، و از این شعر شیخ سعدی شیرازی ـ رحمة‌الله علیه ـ این معنی روشن مـی‌شود؛ می‌فرماید:

میان دو تن جنگ چون‌آتش است سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است [3]

پس معنی شعر شاعر این‌است که: اگرچه‌کار همه‌ازیکدیگر به واسطهٔ سنخیت ساخته است، با این همه، کینه‌ور و فـروزینهٔ اشتعال آتش عداوت بایکدیگرند و باید هم که چنین باشد زیرا که «جان گرگان وسگان از هم جداست» [4]؛با کمال این که‌وجههٔ قلبیه‌شان اگرچه دنیاست و در این وجهه با هم اتحاد دارند، سبب دشمنی و عداوتشان هم با هم همین است.

---

۱) شاید مرحوم ادیب درحق فرهنگ جهانگیری دراین رساله زیاده یی لطفی فرموده باشند. برای شناخت ارزش این کتاب، رك: فرهنگ جهانگیری ج اول ،مقدمه، ص دوازده به‌بعد.
۲) قرآن: القلم / ۱۱.
۳) رك: کلیات ،ص ۳۵۳.
۴) مثنوی: ۴۱۴/۴.

جسم تو فرزند طبع گردون است
خاکش گردان به زیر گردون شد [۱]
(۱۰۱ / ۱۳)

می‌پرسید معنی این شعر چیست؟ می‌گوید: جسم تو چون فرزند طبع گردون است، به‌این معنی که فراهم‌آمدن این اجسام و صورت ترکیبی پیدا کردنشان بواسطهٔ جنبش گردون که‌تولید زمانه از آن جنبش است، حاصل می‌شود، و این جنبش گردون خصوصاً علی‌الدور مقتضای طبع گردون، پس جسم تو فرزند طبع گردون است، مانند پدر گردان باید، ازیرا خاکش گردنده‌شده است. پس اگر شعر را این قسم می‌گفت:

جسم تو فرزند طبع گردون است   زیرا گردان به‌زیر گردون شد

و تخصیص به خاك نمی‌داد (زیرا که جمیع عناصر این‌جسم در گردندگی‌اند نه خاك تنها) بهتر بود؛ یعنی: گردندگی این پسر به علت تشابه با پدر است.

زین سبب فرمود آن شاه نبیه   معنی این کالولد سرابیه [۲]

و تخصیص خاك شاید از برای غلبهٔ عنصر خاك است، چنانکه شیخ ابوعلی ـ اعلی‌الله‌مقامه ـ می‌فرماید: و اذا تعقبت جمیع‌الاجسام التی عندنا وجدتها منتسبة بحسب‌الغلبة الی واحد من هذه التی عددناها [۳]؛ و این گنجاندن لفظ «طبع» در شعر که فرمود: جسم

---

۱) دیوان: .. .طبع و گردونست   حالش‌گردان... دهخدا: «خاکش» ظ: حالش.   ۲) مثنوی: ۳۱۱۶/۴، باتفاوتی.   ۳) شرح‌الاشارات والتنبیهات، ج‌دوم ص ۲۶۷.

تو فرزند طبع گردون است ، از کمال استادی است ، و الا روح انسانی فرزند طبع آسمانی نیست بلکه فرزند مقام نفسانی گردون است .

[بندهٔ ایشان شدند باز به مکر]
نجم خراسان نحس و مخبون شد [۱]
(۸/۱۰۲)

معنی این [شعر] چیست؟ می‌فرمائید: مخبون ، نام فرزانه‌ایست نوشته‌اند . حالا از شما می‌پرسم ، فرض کردیم که مخبون اسم پزشکی و فرزانه‌ای است با « نحس» که : « نجم خراسان نحس و مخبون شد » ، چه مناسبت دارد و معنی این چه خواهد بود ، نعوذ بالله !؟

اگر ناصر همین لفظ گفته است و لفظ دیگر نبوده است،قطعاً از خبن‌الکذب یعنی دروغ و باطل گفت ، گرفته است . پس مخبون چیز باطل و بی‌اصل و بی‌واقعیت خواهد بود و همچنین در علم عروض ـ گویا ـ یکی از زحافات شمرده می‌شود ، مثل اسقاط کلمه‌ای ، و نزد من کتاب عروض نیست که تعیین کنم ، گویا مثل « فاعلن » را «فعلن» کردن باشد ؟[۲] در هر صورت چیزی ساقط

---

۱) دیوان : بندهٔ ترکان شدند بازمگر ... دهخدا : «بندهٔ ایشان‌شدند باز به مکر نجم خراسان نحس و مخبون شد » ظ : بندهٔ ترکان شدند باز دگر نجم خراسان چو نحس و واژون (یا : وارون) شد ، مگر این که مخبون در لغت معنی دیگری داشته باشد؟

۲) خبن: اسقاط ساکن‌سببی است که دراول جزوباشد (المعجم ، ص۳۷).

را گویند، پس معنی شعر درست می‌شود:

بندهٔ ایشان شدند باز به مکر   نجم خراسان شوم وساقط شد

یعنی در حکم سقط و شاید هم شاعر، « وارون » گفته باشد؟

ازین حور عین و قرین گشت پیدا
حسین و حسن سین و شین محمد
(۱۳/۱۰۳)

می‌پرسید آقای آقا شیخ علی، سین و شین یعنی چه؟ یادم می‌آید در اوائل ورود حقیر به‌طهران، مرحوم‌محمودخان‌ملك‌الشعرا این کلمه را از بنده در مجمعی پرسیدند و همین شعر ناصر را،یادم می‌آید، خواند ـ رحمةالله علیه ـ اتفاقاً بنده این کلمه را در یك کتابی دیده بودم: فاضل معروف آفاق ملاسعدالدین تفتازانی کتابی دارد موسوم به « شرح عقاید نسفیه [۱] » ـ و نسف شهر نخشب است از بلاد ماوراءِالنهر ـ وبر آن کتاب ـ یعنی شرح فاضل ـ حاشیه‌ای است مسمی به «حاشیهٔ ختائی [۲] »، در دیباچهٔ آن حاشیه این کلمه بدین گونه ذکر شده بود: «و زنیت [۳] سینه و شینه » و در حاشیهٔ

---

۱) برای اطلاع در باب این‌کتاب و شروح و حواشی متعددآن رك: کشف‌الظنون، ج دوم، ستون ۱۱۲۵ تا ۱۱۴۹. ۲) آن که بر شرح عقاید حاشیه دارد خیالی (شمس‌الدین احمدبن موسی رومی، متوفی ۸۷۰) است نه ختائی (رك: کشف‌الظنون، ج دوم، ستون ۱۱۴۹ و هدیةالعارفین، ج اول، ستون۱۳۲). ۳)در متن حاشیهٔ خیالی: «رمت» بجای «زنیت» است (رك: حاشیةالخیالی، ص ۳).

این حاشیه که تصنیف مولوی عبدالحکیم لاهوری است[۱] تفسیر این کلمتین را به دقیقه و جلیله کرده بودند، باقی را خودتان درك کنید[۲].

جز که با در خورد خود صحبت ندارند از بنه
بر همین قانون که در عالم همی ارکان کنند[۳]

(۱۶ / ۱۰۵)

آقای آقاشیخ علی ! این قصیده را وقتی که بخواهید بخوانید، از برای حل پاره‌ای اشعار او ، این چند شعر را هم بخوانید :

هفت گرد بر شده کاین هرگزی دوران کنند
چار دشمن را بهم بگرفته در زندان کنند
صحبت در خورد با درخورد ، بالله العظیم
نیست این صحبت که می با یکدگر ارکان کنند
خشك را با تر چه الفت یا سبك را با گران ؟
آنچه خواهد چرخ اخضر چار گوهر آن کنند
چند گاهی آشتی با یکدگر بر دشمنان
مهروکیوان از برای مصلحت تاوان کنند

---

۱) مراد عبدالحکیم بن شمس‌الدین محمدسیالکوتی حنفی (متوفی ۱۰۶۷) است که بخصوص حاشیهٔ وی برخیالی مشهور است ، این حاشیه به کرات در هند بچاپ آمده است . ۲) خلاف نظر مرحوم ادیب ، در حاشیهٔ لاهوری تفسیر این کلمتین به دقیقه و جلیله کرده نیامده، از این رو صواب آن دیدیم که توضیح مفید شیخ رمضان بن عبدالمحسن ویزوی رومی معروف به بهشتی (متوفی ۹۷۹) یکی دیگر از شارحان حاشیهٔ خیالی را در این مورد به نقل آوردیم : «قوله : (ورمت) الروم ـ بالفتح ـ الطلب . قوله (شینه و سینه) . قیل الشین المسائل المتحلیة بالدلائل والسین الغیر المتحلیة» (حاشیة البهشتی ـ علی الخیالی ، ص ۳) . ۳) دیوان: جز که درخوردخرد صحبت.../ ن:... ندارند باتبه .

تا بسان چاربندی بسته در یك ریسمان
گشته یك تن چند گاهی گردش و جولان کنند
گر چه از نادر خوری مر یکدگر را بشکنند
تا مگر در خورشوند و لولوء و مرجان کنند
در زمان آشتی پیچان بهم چندان شوند
کز بسی بیجان هیولی صورتی با جان کنند
آن چنان بنهاد حق این کاخ را بن کاندرآن
یك گره فرمان دهند و یك گره فرمان کنند
در بهاران بهرکوری چشم قبطی شاخ را
از شکوفه همچو دست موسی عمران کنند
یوسفستانی شود هر گلبنی کایدون سزد
تا که مر هر شاخ گلبن را لقب کنعان کنند
از پی تکوین سیم و زر و بیجاده و گهر
بس نهفته کار کاین ارکان درون کان کنند
گرچه بس ستوار ترکیبات بینی در جهان
هم به آخر شان ز هم آواره و ویران کنند
مدت تکوین زر و لعل را تعیین سال
گر کنندی ابلهان ، دعوی بی برهان کنند
مدت ویران شدنش را هم مکن تعیین تو نیز
تا که مغزت پر ز نور حکمت لقمان کنند
گفت ناصر جای خورد و برد چون باشد بهشت
حل این اشکالها فرزانگان آسان کنند
باز کردم این گره را با سر انگشت خرد
پیش از این و این چنین با قوت ایمان کنند

دین حق را بر طبیعت چونکه بنهادند بن
زین قبل اشکال ها بر ظاهر قرآن کنند
هر کسی را درخور او خوردنی بنهاده‌اند
آسمان‌ها را پی آن خوردنی گردان کنند
چشم بگشا ای خلیل حق که اکرام امین
نه چـو مهمان آیدت گوساله‌ای بریان کنند
دانهٔ مرغان قدسی ارزن و گاورس نیست
دامشان نز ریسمان چرخهٔ زالان کنند
بارها گفتی که منشین ایمن از کردار خویش
تا نه فردا بر عذاب آتشت بریان کنند
آتشی گر هست آنجا آب هم میباش گو
این قیاس اندر صناعت از ره امکان کنند
چون بود در دوزخ آتش آب باید در بهشت
آب هم از بهر تشنه و کشتهٔ دهقان کنند
چهار عنصر را بسان چار بن بنهاده اند
تا که باغ این جهان زین چار آبادان کنند
لیك تا این چار بن یك بن نکردند از بنه
کی درختان جهان را زینت بستان کنند؟
دام مـرغان دانه دان و دام دنیا جوی زر
مرد دنیا را به زر در دام چون مرغان کنند
هین مناز ای سرو بستانی بدین بالای راست
کاخر این گردنده گوها قامتت چوگان کنند
دل اسیر حسن ناپاینده کردن ابلهی است
عارفان دل را اسیر حسن بی پایان کنند

حق‌تعالی وصف حوران کرد و غلمان در بهشت
واعظان هم چون که وصف روضهٔ رضوان کنند
هم حدیث جوی شیر و هم حدیث جوی خمر
هم حدیث حور زیبا روی و هم ولدان کنند
ور تو گوئی حق تعالی چیز دیگر خواسته‌است
زین و ، باید خلق بر آن خواسته ایقان کنند
پس نخستین داوری با حق تعالی مر تراست
شور بختان داوری با ایزد سبحان کنند
حق لغز گوینده نی و حق معما گوی نیست
داد فرمان تا بدانند و عمل بر آن کنند
فعل پیغمبر همه تفسیر قول ایزد است
فعل او شاید پی این مؤمنان میزان کنند
کی پیمبر خانهٔ خود را چو خانهٔ کعبه گفت
تا امامان از پس او دعویی زینسان کنند [1] ؟
گونه گونه آرزو را گونه گونه جو شمر
وین خران هر یك پی یك گونه جو افغان‌کنند
صاحب قلب سلیم آن گه شوی ای خواجه‌تو
کت‌چو یمگان بلخ و بلخت نیز چون یمگان‌کنند
گردشان کردی به راه راستی گر خواستی
چون‌که گوید حق چنان کن،بندگان‌چونان کنند
اهل جنت طاعت یزدان کنند اندر کنشت
اهل دوزخ در میان کعبه خود عصیان کنند
آن چنان که تو فغان داری همی از بلخیان
بلخیان هم از تو ای‌خواجه همی افغان کنند

۱) اشارتست بدانچه درصفحهٔ ۶۲ همین رساله گذشت .

هر که کار هر که را خواهد که بی‌سامان کند
کار او را نا بکامش نیز بی سامان کنند

این نشانی‌هاست مردم را که اینها می‌دهند
سوی گوهرها گهی درخاك و گه پنهان کنند[1]
(۱/۱۰۶)

« سوی گوهرها که اندر خاك و که‌پنهان کنند» ، و « که»- به ضم کاف تازی - مخفف « کوه » است و آنچه در متن نوشته شده غلط فاحش است .

بنگر آن را در رکوع و بنگر آن‌را درسجود
[پس‌همین کن‌تو ز طاعتها که‌می‌ایشان کنند[2]]
(۵/۱۰۶)

در شعر سابق بر این دو چیز ذکر کرد ، یکی نبات و دیگر ستور. اگر رکوع را نسبت‌به ستور داده است ، پس باید که‌بگوید بنگر این را در رکوع . . . آمدیم به سر نسبت سجود به نبات : بفرمائید نسبت سجود را به نبات چه طور می‌شود داد ؟ پس شاید شعر این قسم بوده است : بنگر آن را در قیام و بنگر این را در رکوع ، و نیز شعر سابق را این قسم باید خواند :

[پادشاهی یافستی برنبات و بر ستور]
هرچه گوئی کان کنند آن‌از بن دندان کنند[3]

به کام و ناکام از بهر زاد راه دراز
زمین به زیر کفت زیر گام باید کرد[4]
۵/۱۰۸

---

۱) دیوان: ... ایشان‌می‌دهند سوی گوهرها که می‌درخاك و که پنهان‌کنند.
۲) دیوان:... بنگر این‌رادرسجود... ۳) دیوان:... هرچه گوئی آن کنید...
۴) دیوان : ... زمین به زیر کیت ...

می‌فرمائید، معنی این شعر چیست؟ نسخه بدل «به‌زیرپیت» [است]. همان که در متن نوشته شده، صحیح است، چرا که مقصود شاعر این است که: از برای زاد راه آخرت زمینی را که در کف گرفته (یعنی درتصرف درآورده‌ای. چیزی که متعلق به کسی باشد، می گویند که‌در کف او است) اورا ازتصرف خود [باید] دوربیفکنی وزیر پی بسپری؛ حاصل اینکه قطع تعلقات از دنیا بکنی، اشعار بعد هم اشعار به همین‌معنی است.

بجوی امام همامی ز اهل بیت رسول
که خویشتنت چنوئی همام باید کرد[1]
(۱۸/۱۰۸)

ظاهراً «به خویشتنت» بهتر است، یعنی برخویشتن‌چون‌اوئی راکه از اهل بیت رسول است، همام یعنی بزرگ و میر و پادشاه باید کرد.

گیسوی من به سوی من بدوریحان است
[گر بچشم تو همی تافته مار آید[2]]
(۳/۱۱۰)

اصح: «گیسوی‌من‌به سوی‌من‌بدل‌ریحانست» یعنی نظیر ریحان است.

[دیو است‌جهان‌که زهرقاتل را در نوش به مکر می‌بیاچارد]
[چون روز ببیند این‌معادی را هر کس که‌براو خردش‌بگمارد]
[آن‌راکه‌به سرش‌در خرد باشد با دیو نشست‌وخفت‌چون یارد؟]
(۱۱۲/۱و۲و۳)

۱ـ دیوان:... خویشتنت‌چنومی...
۲ـ دیوان:... من ندو ریحان است...

مصراع اول و ثالث مرتبط است، امامصراع ثانی ظاهرالارتباط نیست .

[نباید که جز لهوفردا ز تو]   نشانی بماند چو از پاربد[1]
(۲/۱۱۴)

«نشانی نماند» ـ به نون ـ بهتر .

زیرا بدین دو جسم طبیعی تمام شد
[کزآب و باد و خاك و ز افلاك برترند]
(۴/۱۱۸)

من گویم :

هرگز نگشت جسم طبیعی بدین‌دوچیز   پیش‌خرد تمام، که‌این هر دوجوهرند
زیراکه‌جسم جنس بود اندر این‌مقام   دو فصل را مکمل یك نوع نشمرند
هرحصه‌ای‌زجنس به‌یك‌فصل شد تمام   زین روی جانورها بی‌حد و بی‌مرند
تقسیم‌جنس‌ها به‌فصول است،واین‌فصول   انواع را مقوم ذات و مقررند
فصل است‌چون که‌علت‌تحصیل‌جنس، پس   اجناس بی‌فصول چو ناهخته‌خنجرند
علت ز بهر یك نبود جزیکی و بس   مرکثرت علل را اصحاب منکرند
گوینده جان خرد شود از پرتوعلوم   جان و خردمگو که‌دوچیزودو گوهرند
جانست‌خام‌غوره،خرد چیست؟پختگیش   چون پخته گشت‌غوره به‌بازارش‌آورند
ورتند باد حادثه خامش بیفکند   ورخام چیده از سرشاخش برون‌برند
نایافته کمال برون شد ز شاخسار   ایدون به زیر دندان خایندش‌وچرند
فعال در بدن نبود جز یکی ، مگو   ک«این‌هردودرتن‌تو به افعال‌ظاهرند»
دوران دهر بر مثل آفروشه‌ایست   خوالیگرش[2] دوزاغ به‌گفتارناصرند
زاغ و حواصل‌است‌مراین‌آفروشه‌را   دو خوالگر که‌در پس دیگرهمی‌پرند
نه نه که‌هریکی به مثل‌آفروشه‌ایست   تلخند و زفت زیرا نادرخورخورند
بی‌روغنند زیرا زفتند در مذاق   تلخند در بکام که بی‌قند و شکرند

---

۱) دیوان : ... چون لهو ...چو از یاربد   ۲)خوالیگروخوالگر : آشپز.

سرخ است و زرد رنگ همه آفروشه‌ها | زیرا که پر ز شکر و بادام وعصفرند[1]
وین آفروشه‌های پزیده بدین دومرغ | یك نیمه مظلم‌اند و دگر نیمه انورند
در پیش چشم آن که در آفاق بنگریست | با وازه فربیند و به آواره[2] لاغرند
گر آفروشه‌ها پی خوردن کنند خلق | این آفروشه‌ها همه می عمر ماخورند
گویند جان یکیست به تنها چو گشت جفت | با گونه گونه لهجت شیرین سخنورند
در دست حق بسان نگارنده کلك‌ها | این برشده سرادق و این هفت اخترند
وین گونه گونه جنبش همچون نوشتن است | وین چار آخشیج چو الواح دفترند
از دست ایزد است نگار و ستردها | گر زان که برنگارند ورزان که سترند
از آنچه شد نگاشته مردم همی زیند | وزآن چه شد سترده مردم همی مرند
کون است این نگاشته، بسترده آن فساد | زین سوی اندر آیند زان سوی بگذرند
وین درزیان بالا بی گاز و سوزنی | یك جامه می بدوزند یك جامه می درند
گفتی اگر نیند برون از مزاج تن | امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند
لاشی نیند و ابتر هر گز مزاج‌ها | بل دام‌های سفلی علوی کبوترند
پیوسته چون صدف‌ها سوی سحاب‌ها | بگشاده کامها به تمنای گوهرند
زین روی لاشی‌اند که از پشت روزگار | چون گشت روزگار همی راه بسپرند
یعنی چو کاروان نکرده درنگ و بار | در منزلی فرود نیاورده، بگذرند
کیفیتی است پیش حکمیان مزاج تن | وین کیف‌ها به فعل چو جوهر مشهرند
این کیف را بقا نبود زان که گوهران | با هم چو دشمنان به یکی خانه اندرند
گوئی مزاج‌ها همه مانند باگلان | کز چار خصم شوخ مجادل مخمرند
چون خانه‌های خشت و گلین دان مزاجها | وین جان‌ها مبانیشان را بناگرند
هم پاس این بناها دارند مدتی | وز بهر پاس خانه چو مسمار بردرند
چون سوده گشت دام و بفرسود تارها | مرغان عرش باز سوی عرش برپرند
روزی دهان پنج حواس گرسنه را | این چار طبع دان که در این دژ مجاورند
افلاك می‌پزند مر این چار خام را | تا پخته‌ها به پنج حواس تو بسپرند
باز این حواس بیرون خوالیگری کنند | مرآن حواس را که به مغز تواندرند
همچون کبوتران به سوی آشیان خویش | این پنج می‌پرند اگر چند بی پرند

---

۱) عصفر :ـ بروزن فسفر ـ: گل کافشه.   ۲) آواره :ـ یقین و تحقیق.

کاین پنج‌رنج‌دیده‌مرالفنج[1]خویش‌را | چون موردانه‌کش‌بسوی گنج آورند
تا آن چهار دیگر زین‌گنج توخته | برحسب قوت‌وقوت‌خود بهره‌ای‌برند
جان‌ها همه اشعهٔ خورشید عقلیند | چون‌این شعاع‌ها که پدیدازخورند
جان سپهر راست خرد قبلهٔ نماز | وین هردوان به رتبت ازچرخ برترند
وین جان‌های جفت بدین‌تیره کالبد | یك قوم زایدرند و دگرقوم‌زادرند[2]
آن جان‌های رسته ز دام هوای‌نفس | پرنده‌ورونده براین چرخ اخضرند
و آن‌جان‌های رفته فرو در هوای‌تن | بنهفته جاودانه در این گوی اغبرند
یعنی ز خوی زشت بدتن رها نیند | گرچه رها ز چنبر خاك مکدرند
اندر بسیط خاك نبینی که مردمان | هم خوب طلعتند و هم‌زشت‌پیکرند
ایدون شمار حال‌کسانی‌که ناگزیر | زین ملك ره سپرده سوی‌ملك‌دیگرند
از بطن مام زاید هر جانور چنان | کاندر مشیمه پیش ز زادن مصورند
جان‌ها بسان طفلان تن‌ها بسان مام | جان‌های مردمان را تنها چو مادرند
در روزمرگ‌زایند‌این‌کودکان‌چنان | کاندر میان تنها پذرفته پیکرند
در بطن مام اینت‌شگفتی که‌کودکان | هم خویش رانگارگرند وصورگرند

برکسی‌مپسند کز تو آن رسد | کت نیایدخویشتن‌آن‌را پسند[3]
(۱۲/۱۲۳)

بهتر است این‌طور بخوانید: کت نیاید خویشتن راآن‌پسند.
خویشتن را یعنی از برای خویشتن، یعنی چیزی که برای خود نمی‌پسندی برای دیگری مپسند.

برحکمت میری ز چه پائید چو از حرص
فتنهٔ غزل و عاشق مدح امرائید[4]
(۱۲/۱۲۴)

---

۱) الفنج (: ازمصدر الفنجیدن) : اندوختن، کسب کردن. ۲) درباب «آدر» رك : همین رساله، ص ۶۶. ۳) دیوان : ... خویشتن را آن پسند.
۴) دیوان : ... ز چه پایید چو از ... دهخدا : « برحکمت میری ز چه پائید چو از » : برمدحت میری ز چه پائید و چه از ...

می‌فرمائید: معنی این شعر محصل نیست؟ آقای من! این لفظ «پائید» را «یابید» بخوانید تا معنی محصل تحصیل کنید.

می‌فرماید: بر کشور حکمت میری و سروری از چه خواهید یافت چون منهمک در این کار رذل و گرفتار این خوی پستید.

خواهم که بدانم که مراین بی‌خردان را
طاعت زچه معنی و ز بهر چه سرائید؟! [۱]
(۱۸/۱۲۴)

شاید، «مدحت ز چه معنی» بوده است و بهتر است.

برفرودی بس است در مردم
گر چه از راه نام همواراند [۲]
(۱۲/۱۲۷)

می‌فرمائید: نسخه بدل یا تصحیح «برفزودی» نوشته است.

همان نوشتهٔ متن صحیح است: «برفرودی» یعنی بلندی و پستی اصلش «بر» و «فرودی» [است] مثل «سود وزیان» که به‌تخفیف «سوزیان» گویند. معنیش ظاهر است.

بی در و روزن بسی حصارستان
[بی در و روزن کسی حصار کند] [۳]
(۵/۱۲۹)

گمان می‌برم: «بی در و روزن یکی حصار است آن»، بهتر باشد؟

---

۱) دیوان:.. طاعت به‌چه معنی وز بهر چه نمائید. ۲) دیوان: برفرودی بسی‌است.../ ن: برفزودی. ۳)دیوان: ... دوزن یکی حصارست این ... یکی حصار کند.

نئی ای خاك خور آگه که هر کس خاك خور باشد
سرانجام ار چه دیر است این قوی خاکش براو بارد [۱]

(۷/۱۳۷)

«بیوبارد» ، بهتر بلکه صواب .

می‌فرمائید :

میندیش و مینگار ای پسر جز خیر و پندایرا
[که دل جز خیر نندیشد قلم جز خیر ننگارد] [۲]

(۲/۱۳۸)

آقای آقا شیخ علی ! «مینگار» (با یاءِ تحتانیهٔ مثناة) در این محل غلط است . «مبنگار» ، (بعد از میم که مفید معنی نهی است با «باءِ» موحده تحتانیه که از مادهٔ نگاردن است) بخوانید و به لهجهٔ صحیحهٔ فارسیه در اینجا نون را به غنه نباید ادا کرد بلی «انگاردن» که به معنی «گمانیدن» است ، آنجا به غنه باید خواند و اینجا نون را آشکار .

چون همی بود ما بفرساید بودنی ازچه می پدیدآید [۳]
[زان که‌او بودنی وسرمدیست کانچه‌بوده شودنمی‌پاید] [۴]

(۹و۸/۱۳۸)

---

۱) دیوان : ... خاك خوارآگه که هرکش ... بیوبارد . / ن : ای خاك خور ... ۲) دیوان : ... جز پند ننگارد . / ن : چو دل ... دهخدا : «جز خیر ننگارد» ظ : جز پند ننگارد . ۳) دیوان : ... همی بوده‌ها بفرساید... ۴) دیوان : زان که او بوده نیست و سرمدی است... دهخدا : « زان که او بودنی و سرمدیست» ظ : وان که او بوده شد نه سرمدیست .

آقای من! این چند شعری که از این قصیده خواندید، چیزی می‌خواهد بگوید [ولی چون] اغلب الفاظش تبدیل و تصحیف یافته است معنی مقصود حاصل نیست؛ باری از برای رفع اشکالاتی که می کنند این چند شعر که ارتجالا شنفتید کفایت است:

زان‌که از جنبش فلك زاید — بودش ما، از آن بفرساید
جنبش آسمان دورو دارد — به‌یکی‌زان دو روی می‌پاید
از یکی روست زندهٔ جاوید — وز دگر روی میرد وزاید
چون بدین روی بودها بخشد — هم بدین روی بودها ساید
چرخ‌مینا گری است کو هر دم — به یکی نقش چهره آراید
باز آن نقش‌را از چهرهٔ خویش — همچو کاتب ز لوح بزداید
می‌نماند بجز به باز شگرف — که همه روزه زی‌شکار آید
هم ز چنگال خویش پراند — کبك و تیهو و باز برباید
آب این آسیاست جاویدی — پس چنین آسیا کی آساید
سست‌وچابك‌نشدازآن‌کش‌آب — نه شود اندك و نه افزاید
گرنه‌خس روی آب پوشاند — آب از زیر خس پدیدآید
چیست‌خس؟حس‌های باطل‌من — هیچ باطل ز حق بنگراید
چشم شب پره می‌نبیند روز — تا کند وصف روز و بستاید
بر نتابد چوزخم پرتو روز — زی‌گوی[۱] تنگ و تاربگراید
روزروشن‌عدوی‌شب‌پره‌نیست — کش‌همی چشم‌خویش‌بگزاید
می‌نداند که‌چیست‌این روشن — کاندران او همی نیاساید
پیرگردد، فرو رود زان سو — باز زین سو جوان‌بدرآید
دوزخی‌خوست‌چرخ گرچه‌شبان — روی حوران همیت بنماید
چون همیدون بخواستش ایزد — که بیازارد و نبخشاید

۱) گو – به فتح اول –: مغاك و زمین‌پست.

دهن گل به خنده دارد باز   وز دل مرغ خون بپالاید
گرچه نگواردت ولی از چرخ   آنچه آید همی چنان باید
نز پی‌تست و بنده گردنده   تا بگوئیم کاین چنین شاید
بی‌دراست‌این حصار یا که‌کسی   در برومان همی بنگشاید
می نیارد اگر چه تیره گلی   که رخ مهر روشن انداید
حب دنیاست آن گل تیره   که دل انداید و جگر خاید
بزم دیو است این جهان یکسر   تا بر قصد درآن و بسراید
همچو تندر همی خروشد دیو   دیو جز قول بد چه بدراید
خلق یکسر نهاده پهن دوگوش[1]   تا که خود دیوشان چه فرماید
بانگ ابلیس هر صماخی را   از فرشته همی بینباید
گوش‌دل‌پهن‌کن‌به سوی سروش[1]   تا دلت را به گوهر آماید [2]
مرد دنیا کسی است کو دامن   نه که هم دیده ز او نیالاید
باغ دل راست رنگ و بوی‌جهان   همچو خوخو ز باغ بپراید
چه تفاوت به حال بدر تمام   گر زمین یکسره چوسگ لاید
مهر بخشد همه فروغ ، اگر   پشت مه روی مهر بشخاید

می‌فرمائید :

هرکسی جزخدای در عالم   گر بجای زمان بود شاید[3]

(۱۴/۱۳۸)

معنی این شعر چیست ؟ گمان می‌برم کلمهٔ «شاید» به شین

---

۱) گوش پهن کردن و گشادن و نهادن : گوش دادن به دقت . ظاهراً دو صورت نخستین در زبان فارسی معمول‌تر بوده است : سخن بشنو و پهن بگشای گوش (شاهنامه : ۳۶/۵) . گوش بگشا پهن و اندریاب نیك(مثنوی : ۱۲۵۲/۵) . گل گوش پهن کرده ز شاخ‌درخت‌خویش(دیوان‌حافظ،ص۱۹۷).
۲) آماید (ازمصدر آمودن): آراستن... ۳)دیوان:... گربجای‌زنان بودشاید.

معجمه نیست ، به سین مهمله است ، یعنی جز خدای به‌جای زمانه‌ـ که همیشه در جنبش است و استقراری ندارد و فروخستگی از این حرکت بیکرانه ندارد ـ هر که می‌بود ، می‌سود؛ با این همه از خلل‌های معنوی ، این شعر خالی نیست .

نرسد بر چنین معانی آنك　　　حب دنیا رخانش بمخاید

(۳/۱۳۹)

کلمهٔ «بمخاید» چه معنی دارد؟ شاید «بشخاید» باشد. میفرمائید مکرر است ؛ مکرر با معنی بهتر است از غیر مکرر بی‌معنی؛ وشاید «بمخاید» بجای «میخاید» نوشته شده و «میخاید» مشتق از خائیدن باشد . می‌فرمائید : این هم مکرر است ؛ شاید « رخانش » مصحف «زجانش » نوشته‌اند وشعر، «حب دنیا زجانش می‌زاید» بوده است .[۱]

پیش از آن کت بکند دست قوی دهر از بیخ
[دل از این جای سپنجیت همی باید کند]
(۲۲/۱۴۳)

«دهر قوی دست از بیخ» [بهتر است] .

عمر را بند کن از علم و ز طاعت که ترا
[علم با طاعت تو قید دوان عمر تواند]
(۲۳/۱۴۳)

---

۱) کلمهٔ «بمخاید» به‌معنی «ناپدید کند» است ، زیرا در ترجمهٔ «طمس» بمعنی ناپدید کردن آمده: «از پیش آنکه بمخائیم روی‌ها را» . احتمال اقرب به صواب این است که اصل کلمه محائیدن باشد . ص ۱۳۵ ج ۱ ترجمه و قصه‌های قرآن ، دیده شود (دیوان ، ص ۷۴۰) . نیز رك : به‌یکی دیگر از ترجمه‌های قرآن(= پلی میان شعر هجایی و شعر عروضی فارسی) ، مقدمه، ص صد.

مقصودش این است که: محصور و مقصور کن عمر خودت را به طاعت و علم و در شهوات نفسانیه صرف مکن و الا عمر انسان عبارت از چند دور شمسی است که منطبقند بر زمان آغاز تولد انسان تا دم مردن او، و این مقدار دورات را که حقیقت آن به جز انقضا و انصرام نیست، چه طور می‌شود مقید کرد؟ امادر شعر دویم این شعر:

برسر و پای زمانهٔ گذران مرد حکیم
بهتر از علم و ز طاعت نبود قید و کمند[1]

اگر «مرد حکیم» مناداست که حرف ندایش محذوف است مصراع ثانی با اول مربوط خواهد بود و الا مصراع ثانی را، «بهتر از علم و ز طاعت نکند (یا، ننهد) قید و کمند»، باید خواند. معنی

سپه کرده عفریت بر زهره گردون
[از انجم کشیده بر او خشت و خنجر[2]]
(۲۰/۱۴۹)

[را] می‌پرسید؟ این شعر را منحل کنید به این قسم تا معنی آن بر شما پیدا شود: گردون از عفریت سپه ساخته، یعنی از ظلمت شب بر زهره سپه کرده، و اگر در مصراع ثانی «وزانجم» ـ به واو عاطفه ـ بخوانید، بهتر است.

هوا رو به سیماب صبح خجسته فروشسته زنگار زاطراف خاور[3]
(۲۲/۱۴۹)

---

۱) دیوان: ز طاعت .... ننهد قید و کمند. دهخدا: «نبود» ظ: نزند.

۲) قصیده‌ای که این بیت از آن است، در طبع جدید دیوان، نیامده‌است.

۳) دهخدا: «شسته» ظ: شست.

ظاهر این شعر به حسب ترکیب نحوی مضطرب است ، زیرا که اگر ضمیر مستتر در کلمهٔ «فروشسته» راجع به « هوا» باشد کلمهٔ «رو» مفعول خواهد بود. یعنی : هوا روی خود را به سیماب صبح شسته ؛ پس در این هنگام آخر شعر ، « زنگار زاطراف خاور» حشو خواهد ماند ، و اگر مفعول«فروشسته» ، زنگار» راقرار بدهید کلمهٔ « رو » بی‌ربط خواهد بود . فرمودید : بجای کلمهٔ « رو » در «هوارو..» ، نسخه بدل «زد» نوشته‌اند . این هم چندان مربوط نیست مگر این که این قسم ترکیب بکنید که ضمیر «فروشسته»را راجع به «صبح» بکنید و شعر را به این قسم بخوانید :

هوا را به سیماب صبح خجسته فروشسته‌زنگارزاطراف‌خاور

پس مفعول «فروشسته» ، «زنگار»خواهد شد و فاعل،«صبح»؛ پس معنی شعر این خواهد شد که : از هوای زنگارگونی که در اطراف مشرق واقع است ، صبح یعنی‌سپیده‌دم‌آن زنگار را از روی هوا شست و سیماب را هم مضاف به صبح نخوانید بلکه برسیماب وقف کنید .

برآمد ز کوه آن که آرام و جنبش
بدو داد در دهر یزدان گرگر[1]
(۲/۱۵۰)

می‌فرمائید : معنی چیست و آرام و جنبش بدو داد در دهر یزدان گرگر ، یعنی چه ؟ آقای من ! قطع نظر از این که خوض

---

۱) گرگر ـــ بروزن مرمر ـــ : معبود ، سزاوار پرستش .

کنیم در اصول هیوی، معنی ظاهرش اشارت است به این آیهٔ مبارکه:
و جعلنا نومکم سباتاً و جعلنا اللیل لباساً و جعلنا النهار معاشاً.[۱]
چون که شب سبب آرام است و روز از جهت معاش و طلب معاش واسطهٔ جنبش است، پس این آرام یعنی شب و جنبش یعنی روز البته بواسطهٔ آفتاب است و شعر بعداز این هم که می‌فرماید:

از او کم وزاو بیش آرام‌وجنبش [از او برزمین زر و برچرخ زیور]

دلیل برهمین معنی است. نمی‌بینی که بواسطهٔ میل آفتاب بسوی بروج‌جنوبیه، شب که‌سبب آرام است بیشی می‌یابد و روز که سبب حرکت حیوانات است برای طلب روزی، نقصان می‌پذیرد و برعکس هنگام سیرش در بروج شمالیه؟

از این صرف دهر و تکاپوی دوران
غرض چیست آن را که این کرد باور
(۲/۱۵۱)

معنی این شعر چیست، و نسخه بدل «ناور» بمعنی «ممکن» نوشته‌اند؟ فرض کردیم «ناور» به معنی «ممکن» باشد (و بی‌دلیل قبول کنیم) معنی‌محصل چیست: که این کرد ناور، یعنی ممکن؟ امکان از امور ذاتیه ممکنات است، قابل مجعولیت و کردگی‌نیست نعوذبالله! بلکه شعر را به این قسم بخوانید:

ازاین‌صرف‌دهر و تکاپوی‌دوران غرض‌چیست کان‌راتوان کردباور

زی چه گوئی که مر چرا بایست
[این همه خاک و آب وظلمت ونور][۲]
(۲۲/۱۵۱)

---

۱) قرآن: النبأ/۹. ۲) دیوان: ... می‌چرا بایست ...

لفظ «چرا» در این محل بهتر آن است که جدا بدین صورت: «چه‌را» نوشت، یعنی از برای چه می‌باید.

وین بر بجهد به‌خشک کهسار زان جوهر تر همی کند تر [1]

(۷/۱۵۳)

جناب آقای آقاشیخ‌علی امی‌فرمائید: معنی این شعر چیست؟ در شعر مقدم بر این شعر، شاعر گفت: یك گوهر تر است که نام او دریاست و یك گوهر خشك است که نام او بر و بیابان است، و در شعر ثانی می‌فرماید که: این گوهر خشك به سعی ابر کهساری بدان جوهر تر نیز تر می‌شود؛ حالا باید از این شعر ثانی، این معنی را استنباط بفرمائید؛ پس ممکن است که لفظ «جهد» را در شعر ثانی به ضم جیم که به معنی مشقت و سختی در معیشت است، بخوانیم. «وین بر بجهد» یعنی این بر مبتلا به خشکی را ابر کهساری آب برمی‌دارد از آن جوهر تر ـ که دریا باشد ـ و سیراب می‌کند. وین بر بجهد وخشك را کهسار زان جوهر تر، تر همی کند. پس فاعل «می کند»، «کهسار» می‌شود؛ یا اصل این قسم بوده: «این بر بخشك جهد کهسار»، وجهد ـ به فتح جیم ـ بمعنی کوشش و سعی [باشد]. یعنی، این بر خشك را سعی و کوشش کهسار تر می کند. مقصود من این است که معنی همین است، الفاظ را هرطور تبدیل و تغییر بتوانید، بدهید که این معنی از آن حاصل شود.

---

۱) دیوان: وین ابر به‌جهد خشك‌ها را ... دهخدا: «وین بر... جوهر تر» ظ: وین تر ... جوهر بر.

وین جانوران روان گرفته   بیچاره نبات را مسخر
(۹/۱۵۳)

می‌پرسید : «مسخر» را به کسر خاء یا فتح خاء باید خواند؟ می‌دانید ، «این جانوران» حکم مبتدا دارد و « روان گرفته بیچاره نبات‌را مسخر»، مجموعاً مانند خبراست، پس «مسخر» را به فتح خاء ـ به صیغهٔ اسم مفعول ـ بخوانید ؛ یعنی نبات در تسخیر حیوانات و علوفهٔ آن‌هاست .

[زنده نشد این سفلی الا که به صورت]
بس صورت جان است در این جسم محقر[۱]
(۲۵/۱۵۸)

«بس»(به باء موحده)غلط است،«پس»(به‌پاءفارسی)صحیح‌است.

وان گاه مرا بنمود این خط الهی
مسطور بر این جوهر مجموع ومکثر[۲]
(۱۹/۱۵۹)

آقای آقا شیخ‌علی ! این شعر است که بناء مذهب اسماعیلیه براین است که هر کس که توانست کتاب تدوینی را منطبق کند بر کتاب تکوینی،آن ، امام و صاحب عصر است . مقصود از خط‌الهی کتاب تدوینی است که اورا امام تطبیق برمجموع این‌عالم‌می‌دهد. ۳

هر کس که سخن گفته همه فخر بدو کرد[۴]
[جز کایزد دادار و پیام‌آور مختار]
(۲۳/۱۶۰)

---

۱) دیوان : پس صورت جان است دراین جسم محضر /ن: بس‌جوهرجان است و تن و جسم‌مخضر   ۲)دیوان:...مجموع‌ومکسر. /ن:مستود براین...

۳) شاید مقصود ازخط‌الهی صورت‌مخلوقات باشدکه برجوهرعالم یعنی‌ماده جهان نقش‌شده‌واین‌خط پیوسته‌و گسسته‌است، یعنی به‌اجتماع و افتراق موجودات اشاره‌می کند (دیوان ، ص ۷۳۷) .   ۴)دیوان:... سخن‌گفت ...

«هر کس که سخن گفت ...» بهتر [است].

[نیستم با چرخ گردان هیچ نسبت جز بدانك
همچو خود بینم همی او را مقیم اندر سفر
نیستم فرزند او زیرا که من ز او بهترم
جانور فرزند ناید هرگز از بیجان پدر]
(۲۵و۲۴/۱۶۳)

این شعر را مرتجلا از برای توضیح در این مقام گفته‌ام:

گشتن او جز برای جذب آن معشوق نیست
که جمالش را نه حد است و کمالش را نه مر
هرزمان شوری و وجدی نو همی انگیزدش
چشم مخمور طرب‌انگیز ساقی از نظر
جز که بهر آرزوی دولت دیدار نیست
کشتن عاشق به کوی دلبران سیم بر
نیست سیری در دل عاشق ز دیدار حبیب
زین سبب همواره می‌گردد فلك زیر و زبر
کیست آن گوینده ناصر راکه گفت از غافلی
چرخ گردان نیست با جان ، هست ناصر جانور
عاشقان پاك لعبت آفریننده نیند
بر مثال عاشقان لعبتان پر قذر[1]
قصدت از جان چیست کان را برفلك کردی حرام
نیست گوئی قصدت از جان جز که جان خواب وخور؟
خواب‌وخور راچون که برگاو و خران داری روا
پس به پیشت چرخ گردان کمتر است از گاو و خر
چار گوهر از ره پیوند حوای تواند
جنبش این هفت گنبد مرترا چون بوالبشر

۱) قذر ـ بروزن خبر ـ: پلیدی.

از بدن زادهٔ سپهری وز ره جان وخرد
نیز فرزند سپهری نبودت جز او پدر
چون‌که دست و پای تو بست این جهان‌پای‌بند
جز به‌زیر پای نسپردی سراین مرد شر
علت این ره سپردن چیست ای خواجه بگو
که همی بینی چو خود آن را مقیم اندر سفر
کیست گردانندهٔ این دولاب‌ داکش از برون
گاوران وران گاوش را ندیده یك بصر
بارها از تو شنفتم هم ز دیگر عاقلان
که‌ز جنباننده مرجنبنده را نبود گزر [۱]
چون‌که گفتی نیست این‌گردنده‌گردون جانور
پس بود چون مرغ پران‌کش نه بالست ونه پر
ورنه .جز کز روی میل مفرط خواهنده جان
می‌نگردد تیر و کیوان ، می‌نگردد ماه و خور
پرتو عقل است هردم بردل و جانش نثار
نیست جز خورشید عقلی بر روانش جلوه‌گر
عشق آن ثابت نهادان بهر رنگ و بوی‌نیست
جاودانی رنگ و بو را هرگزی باید مقر
خشم و شهوت نیست هرگز داعی گشت فلك
خشم و شهوت هست افزون داعی نطق بشر
خودگرفتم نطق تو زالایش این هر دو پاك
از کلام این سروشین خانه نبود پاك‌تر
به‌ز تو فرزند می‌خواهد کنون این آسمان
نوح‌واری تا برآرد بانگ **رب‌لاتذر** [۲]

---

۱) گزر : گزیر ، چاره . ۲) قرآن : نوح / ۲۷ .

نیز در کشتی بنشاند کسی با خویشتن
تا نگردد بار دیگر بارور این تخم شر
جز کپی[۱] بچگان نبینی در جهان فرمانروا
مسخ حق بر دودهٔ آدم چنان شد کارگر
کند حق تشریف **کرمنا**[۲] ز دوش آدمی
بل به جامهٔ **بل هم**[۳] ش پوشید از پا تا به سر
جنس مردم بوده‌اندآنان که حقشان **خاسئین**[۴]
در نبی خواند و کنون بدتر از آنند این حشر
گاو و خر خوانده است ناصر مردمان را چندجای
بهر موسی گاو شاید بهر عیسی نیز خر
وین لعینان را که می‌بینی نشایندی مگر
دیو را، کادون[۵] پدر را شایدی ایدون پسر
[جوانیش پیری شمر، زنده[۶] مرده]
شرابش سراب و منوز مغبر
(۱۵/۱۶۸)

«مغبر» از «اغبرار» [درست است] نه [مغبر] از تغبیر.

آقای من می‌پرسید:

که جنباند او را که همواره ایدون
چه خواهی که آرد بحاصل زایدر[۷]
(۲۴/۱۶۸)

---

۱) کپی ــ به فتح اول ــ: بوزینه. ۲) قرآن: الاسری/ ۷۲. ۳) قرآن: الفرقان/ ۴۶، الاعراف/ ۱۷۸. ۴) قران: البقرة/ ۶۱، الاعراف/ ۱۶۶.
۵) آدون مقابل ایدون ظاهراً اصلی ندارد. ۶) دیوان: ...مرده زنده...
۷) دیوان: ...این را به هموادی... چه خواهد... ر ن: او را به همواره ایدون... چه خواهد که آید... . دهخدا: ظ: بهمواره ایدون ...چه خواهد.

[یعنی چه]؟ گمان می کنم که این شعر به این طوری که نوشته شده است، معنی نداشته باشد. باز اگر اندك تغییری در او بدهند شاید معنی از او حاصل شود، اقلش بدین صورت بخوانید:

که جنباند همواره ایدون مر او را
چه خواهد که آرد بحاصل زایدر

غرض، ترکیب نوشتهٔ حاضر خالی از معنی است، تصرفی باید کرد.

گر از نور ظلمت نیاید چرا پس تو پیدائی و کردگار تو مضمر[1]
(۱/۱۶۹)

از معنی این شعر می‌پرسید؟ اولا بدانید که نور چیزی را گویند که او ظاهر و آشکار باشد در حد ذات خود، وظاهر و پدیدار کنندهٔ اشیاء دیگر، و این است عبارت فارسی آن عبارت تازی که در تحدید آن فرموده‌اند: الظاهر بذاته والمظهر لغیره[2]؛ و دیگر این که می فرماید: «گر از نور ظلمت نیاید». این مدعا صحیح است زیرا که در علت و معلول سنخیت و تجانس لازم و واجب است. از لب شکر چه زاید؟ شکر آب. پس حالا تأمل کنید در این شعر، یعنی در ارتباط مصراع ثانی با اول که به این طور که در این نسخه نوشته شده است، هیچ مرتبط به یکدیگر نیست؛ باید که بگوید: چرا کردگار تو پیداست و تو مضمر؛ زیرا که در نورانیت و روشنی کردگار شبهه‌ای نیست، پس تو هم باندازهٔ ظرف خودت باید دارای

---

۱) دهخدا: ظ: اگر نور تابد نه ظلمت ... ۲) رك: کشاف اصطلاحات الفنون، ج دوم، ص ۱۳۹۴، ذیل «النور».

نور باشی، پس چرا تو مظلم و پنهانی؟ پس قطعاً مصراع اول این قسم بوده است:

ز ظلمت اگر نورنایدچرا پس تو پیدائی و کردگار تومضمر

و این شعر را برحسب طعن می گوید بر کسانی که دارای مذهب طائفهٔ باطنیه نیستند، زیرا که این طائفه، اوصاف حق را یعنی خالقیت و رازقیت و غیر هما را تا در مسارج و مظاهر اشخاص نمایان‌نشوند، موجود نمی‌دانندوهمیشه از برای‌این معانی،مظاهری قائلند، چنان که شاعر این طائفه ـ یعنی صاحبان این عقیده چه اسماعیلیه و چه پیش ازآنها ـ درحق امیرالمؤمنین علیه‌السلام می گوید:

انما خالق الخلائق من زعـ ....زع ارکان حصن خیبر جذباً
فرضینا به اماماً و مولی و سجدنا له اماماً و رباً ۱

پس این شاعر بطور طعن می گوید که: اگر این قضیه مسلم است که از ظلمت نور نمی‌زاید، پس چرا تو آشکاری و پیدا و هویدائی که به‌منزلت نوری، و چرا خدای تو مضمر و پنهان است که ـ نعوذبالله ـ به‌منزلت ظلمت است؛ و این طعن بطور الزام است برحسب قواعد جدلیه و علی‌هذا شعر ثالث این شعر را هم تصرفی باید کرد:

گرازراست کژی‌نباید که آید۲ چرا هست کردهٔ مصور مصور
[(۳/۱۶۹)]

---

۱) این دو بیت بدون ذکرنام گوینده‌درشرح ابن‌ابی‌الحدید برنهج البلاغه (ج ۱۰، ص ۱۳) و شرح ابن میثم (ج ۳، ص ۳۴۸) آمده‌است.
۲) دیوان: وراز راست کژی نشاید ...

باید که‌مصراع ثانی این شعر ، این چنین باشد : چرا آمد از نامصور مصور .

یعنی ، نامصور را بمنزلهٔ راست باید گرفت ، یعنی اگر از راست کژی‌نمی‌زاید ، پس‌ازخدائی که‌نامصور است و منقوش‌نقاشی‌و مرسوم رسامی نیست ، چرا از او مصور آمد که به منزلهٔ کژ است ؟ اما جواب ناصر این است که : خداوند مضمر و پنهان نیست بلکه پنهانیش بمنزلت پنهانی خورشید است از دیدهٔ خفافیش ، و اگر نور او به نظر ما می‌آمد هرآینه نور او محدود می‌بود و محدود بودن منافی ذات عظیم‌الشأن حق است ، بلکه این پیدائی را که بما نسبت می‌دهی همه پیدائی اوست و این ظهورات را که نسبت به این وآن می‌دهی همه ظهورات اوست.

و گر نیست مر قدرتش را نهایت
چرا پس که هست آفریده مقدر [1]

(۲/۱۶۹)

مراد از « مقدر » در کلام شاعر ، « متناهی » است ، یعنی می‌گوید: اگر قدرت حق غیرمتناهی‌است چرا پس‌آفریده و مخلوق او متناهی است ؟ بایستی که مخلوق او هم غیرمتناهی باشد و حل این اشکال اینست که مصنوع مخلوق حق دو گونه است : یکی عالم امر که محتاج و نیازمند به ماده و مدت نیست ، یعنی در وجود

---

۱) ن : ... چرا هست مرآفریده ...

مرهون به مایه و زمانه نیست و محض امکان ذاتی آن کافیست در قبول فیض و هستی از واجب‌الوجود ، و دوم عالم خلق‌است و تکوین که حامل امکان استعدادی آن ، ماده است و حق در ماده قوهٔ لایتناهی ودیعت گذاشته است که بواسطهٔ جنبش‌سرمدی از آن ماده بروز و ظهور صورکائنات می‌شود ، و آن حرکت سرمدی را آغازی و انجامی نیست و همچنین ظهور این صور را ، وچون بی‌توسط‌زمانه بروز این اشیاء یکجا و مجتمعاً محال است ، و قدرت به محالات تعلق نمی‌گیرد (نه از عجز قدرت بلکه از خست این متعلقات و دوری این متعلقات از قبول فیض هستی) پس مقدورات متتالیاً ظهور می‌کنند از این ماده و غایب می‌شوند ؛ یعنی کون و فساد فرا می‌گیرد آنها را ؛ پس آفریدهٔ عالم مادی هم متناهی نیست ، اما بر سبیل انصرام و تجدد ؛ پس از برای حوادث نه بدایت زمانیه است نه نهایت و جنبش فلکی سبب حصول استعدادات مختلفه است در مواد و هر سابقی‌علت معده و آماده کننده از برای لاحق است، پس این که ناصر می‌گوید : « چرا پس که هست آفریده مقدر » صحیح نیست .

به کمان چرخ تیر تو بفروخت
قیر تو عرض کرد دهر بشیر

(۳/۱۷۱)

اصوب چنین به‌نظر می‌رسد : کرد قیرت عوض زمانه به شیر .

و اگر بخوانیم : قیرتو عرضه گرد دهر بشیر، معنی می‌توان کرد

لیکن رکیك است.

[پس مکن آنچه گر بباید خواند]
تیره مانی از آن و با تشویر [۱]
(۱۶/۱۷۱)

صواب، «طیره مانی» به نظر می‌آید و «طیره» به معنی خفت و سبکی عقل است و به معنی خجلت زده و خشمین نیز آمده است و اینجا بمعنی منفعل و شرمناك مقصود است؛ حکیم خاقانی فرماید:

آمد آن پیك‌نامه‌آور دوست — صبحگاهی کز آشیان برخاست
دید کز جای برنخاستمش — طیره بنشست‌وسرگران برخاست[۲]

می‌فرمائید: مقصود این دو شعر چیست:

اندیشه کن از حال براهیم و ز قربان
وان عزم براهیم که برد ز پسر سر [۳]
گر کردی این عزم کسی را ز تفکر
نفرین کندی هر کس برآزر بتگر [۴]
(۱/۱۷۳و۲۵/۱۷۲)

گویا مقصودش این باشد که: این عزم که ابراهیم در حق پسرش کرد، که سرش را از تن جدا کند و گفت: **یابنی انی اری ان اذبحك** [۵] و اسماعیل تمکین کرد و گفت: **یا ابت افعل ما تؤمر**

---

۱) دیوان :... طیره‌مانی... ۲) دیوان، ص۰ ۶۰ . ۳) ن : ... از خاك براهیم ... عزم بدانشان که ببرد ... ۴) دیوان : ... کسی زآزر فکرت. /ن: گر گویدآن عزم کسی زآزربتگر. ۵) قرآن: الصافات/۱۰۲؛ آیه دقیق نقل نشده وجملهٔ «لااعصی لك امراً» هم از سورهٔ کهف است وارتباطی نیز با اسماعیل ندارد.

ستجدنی ان شاءالله صابراً ولا اعصی لك امراً . اگر این عـزم در حق کس دیگر کرده بودی ، لعنت بر آزر بتگر کردندی که چونین پسری از صلب او به وجود آمد .

ما دست که گیریم کجا بیعت یزدان
[تا همچو مقدم نبود داد مؤخر] [۱]
(۴/۱۷۴)

اصوب بنظر میرسد: «مادست که گیریم و کجا بیعت یزدان »

یا : « ما دست که گیریم پی بیعت یزدان » .

چون بوی وزرازکانش و از مشك ازآن‌پس
[خیزم خبری پرسم ازآن درج مخیر] [۲]
(۱۱/۱۷۴)

بطور لف و نشر غیر مرتب : چون بوی از مشك و زر ازکان

ازین پس برخیزم ...

روزی برسیدم [به در شهری کان را
اجرام فلك بنده بد آفاق مسخر ...] [۳]
(۲۵/۱۷۴)

این اوصاف را که در این اشعار ذکر می کند ، بهتر این بود که بعد از حل اشکالات و مسائلی که پیش از این ذکر کرده است،از صاحب این بارگاه ذکر میکرد تا استحقاق این اوصاف در حق وی صادق می‌آمد مرتباً .

---

۱) دیوان: ما دست که گیریم وکجا ... / ن :... مقدم بدهد داد...

۲) دیوان : این زر کجا در شود ازمشك از آن پس ... درج‌مخبر. ن : این بوی‌کجا باشد وآن داز ازآن پس

۳) دیوان :... افلاك مسخر / ن : ... شهری‌کورا ... ارواح مسخر.

از جنس بپرسیدم [وز صنعت صورت
وز قادر پرسیدم و تقدیر و مقدر] [۱]
(۱۴/۱۷۵)

گویا «از جنبش پرسیدم ...»، بهتر باشد.

[خواهم که زمن بندهٔ مطواع سلامی
پوینده و پاینده چو یك در مقمر] [۲]
[(۱۹/۱۷۶)]

لفظ «مقمر» که در این قصیده استعمال کرده است، گویا مجعول است، زیرا که «تقمیر» استعمال نشده است [۳].

شش سال ببودم بر ممثول مبارك
[شش سال نشستم بدر کعبه مجاور]
(۹/۱۷۷)

لفظ «ممثول» غیر مستعمل است. در لغت می گویند: مثل مثولا و مثلا: به خدمت ایستاد مانند خدام و چاکران؛ و قصدش از ممثول شاید که مخدوم و آن کسی باشد که در خدمت او قیام نماید [۴]؟

---

۱) دیوان: وز جنس ... صنعت و صورت ... تقدیر مقدد / ن: از صانع پرسیدم و وز ... ۲) ... ورد مقمر./ ن:... زاینده چو یك ورد معطر. ۳) درعربی اقمار آمده است و تقمیر نیامده ولیکن «مقمر» در شعر ناصرخسرو بتکرار بکار رفته (مینوی، کلیله‌ودمنه، ص۲۴۷).

۴) ممثول: تشبیه شده، مثل گردیده: «و درست کردیم که بأس شدید مر امیرالمؤمنین را بود، و خدای تعالی بأس شدید مرآهن را گفت و چو رسول از خلق علی را به خویشتن کشید چه به مصاهرت و چه وصایت پیدا آمد که امیرالمؤمنین علی ممثول آهن بود» (جامع الحکمتین، ص۱۷۴). «هرچه می‌گوید در پرده و لباس رمز و مثل پنهان است. چنانکه بعد از—

مرا به‌خواب دل آکنده بود و سر ز خمار
[زمانه کرد ز خواب اندك اندکم بیدار] [۱]
(۱۴/۱۷۷)

این قصیده ، اغلب مشتمل بر مطالب مذهب اسماعیلیه است و الفاظش هم در اشعار این قصیده مغشوش است .

مقدری است نه چونان که قدرتش دوم است
[مؤثری است نه از چیز و نه به دست افزار]
(۲۴/۱۷۸)

می‌فرمائید : یعنی چه ؟ مقصودش این است که قدرتش صفتی است که زائد بر ذات او نیست، بلکه عین ذات او است .

مدبر و غنی و صانع و مقدر وحی
همه به لفظ برآویخته است از او بیزار
(۲۵/۱۷۸)

در مصراع ثانی این شعر ، کلمهٔ «او» نگنجید ولی در معنی باید رعایت کرد ، یعنی ، همه به لفظ برآویخته است و او از او بیزار ؛ یعنی آن ذات قدیم مبری از این الفاظ حادثه است ، یعنی حق حقیقت مجهول‌الکنه است و این الفاظ که ما صفات می‌نامیم همه مخترعات ماست ؛ و این مسئله در « شرح رسالة‌العلم» محقق

← صحبت اوکسی دیگر پی به ممثول و مرموز آن نمی‌برد وحجت که آن را بر آن تاریکان روشن می‌سازد و مرموز و ممثول را صریح به‌ایشان می‌گوید » (تصنیفات خیرخواه هراتی ، ص ۱۰۲) . ظاهراً این واژه از مستعملات باطنیان باشد ؟

۱) دهخدا: غالب اشعار این قصیده بربنده‌نامکشوف است . قصیده‌ای که این بیت ازآن است در چاپ جدید دیوان ضبط نشده است .

طوسی مفصلاً بیان شده است.[۱]

یکی است فرد که فردیتش جدانه از او است
که نیستش دوم و نیز نیستش تکرار
(۱/۱۷۹)

یعنی، یگانگی حق و وحدانیت او وحدانیت حقه است نه وحدت عددیه که ثانی داشته باشد و از تکرار او مراتب اعداد حاصل آید.

خدای عزوجل را به هیچ حال همی
به وهم برمندیش و به لفظ برمگزار
(۲/ ۱۷۹)

تأمل بفرمائید، آنچه را که انکار و منع کرد، چگونه اضطراراً همان را ثابت کرد؛ لفظ خدای و صفت عزت و جلالت را بر وی حمل کرد و ثابت نمود.

می‌فرمائید، معنی این شعر چیست:

---

۱) این رساله باعنوان «شرح مسئلةالعلم» چاپ‌شده است. متن کتاب (=مسئلةالعلم) تألیف کمال‌الدین احمدبن علی‌بن سعیدبن سعادة ستراوی بحرانی است. در مسئله پانزدهم این رساله مطلبی آمده است که ظاهراً مراد ادیب همان است، گوید: و نعم ماقال عالم من‌اهل‌بیت‌النبوة ـ علیهم‌السلام ـ: «هل یسمی عالماً و قادراً الالانه وهب‌العلم للعلماء والقدرة للقادرین. وکل ماميزتموه باوهامکم فی‌ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم والباری تعالی واهب الحیوة و مقدرالموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان‌لله تعالی زبانیین کمالها فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لاتکونان له» هکذا حال العقلاء فیما یصفون‌الله تعالی به فیما احسب والی‌الله تعالی المفزع (شرح مسئلةالعلم، ص۴۳).

محمول نه‌ای چنانکه اعراض ‌ ‌ ‌ ‌ موضوع نه‌ای چنانکه جوهر[۱]

(۲/ ۱۸۰)

خطاب به حق می کند و می گوید: ذات تو محمول نیست چونان که اعراض محمول‌می‌شوند بر موضوعات و نیز نیست‌موضوع چنان که جواهر موضوع می‌شوند برای محمولات؛ یعنی، ذات تو نه جوهراست نه عرض، و این مسئله در حد خود مسلم‌است،زیرا که جوهر و عرض از اقسام ممکنند و حق واجب است نه ممکن؛ اما در شعر مقام بحث است، و آن اینست که: نه محمولات منحصر در اعراضند و نه موضوعات‌منحصر در جواهر، بلکه اعراض نیزدرعلوم موضوعات مسائل واقع می‌شوند، چنان که می‌توانید که بگوئید: الحرکة اما سریعة اوبطیئة والحرکة تقتضی مسافة وزماناً. بلکه علم هندسه که موضوعش جسم تعلیمی است و جسم تعلیمی عرض است، پس جمیع مسائل هندسیه موضوعاتشان اعراض خواهند بود. و مصراع ثانی این شعر هم مثل مصراع اول نادرست است، زیرا که جواهر دربسیاری از مسائل‌محمولات واقع‌می‌شوند،آخر نمی گوئید: الحیوان جسم، والانسان حیوان ناطق؟ اغلب اشعار این قصیده از معانی صحیحه خالی‌اند؛ گویا این گونه قصاید الحاق است به اسم ناصر؛ و این که‌چند روز بعد فرمودیداین قصیده را بتمامهادردیوان حکیم سنائی دیده‌اید، هر چند دلیل قطعی بربودن قصیده از سنائی نیست،[۲] لیکن این تتبع شماحدس مرا کاملا تأئید می کند.

---

۱) ن: محمول نه‌آن چنان ... موضوع نه‌آن‌چنان ...

۲) در دیوان سنائی (چاپ استاد مدرس رضوی) این قصیده نیامده است.

بدین افعال منطق فاعلی گشت [حکیم وعادل‌وقادر مقرر][۱]
(۱۲/۱۸۲)

« بدین افعال متقن » اصوب بلکه صحیح . منطق غلط است .

جز از جوهـر دگـر با داد مشناس
[که قسمت‌کرد این اعراض و جوهر] [۲]
(۲۳/۱۸۲)

کلمهٔ «مشناس» ـ به صیغهٔ نهی ـ گمان می کنم غلط باشد و « بشناس » ـ به صیغهٔ امر ـ صحیح ؛ یعنی آن ذاتی که خالق جوهر و عرض است و ممکن را به دو قسم آفریده که بعضی از آن قائم با لـذاتند و موجود به وجود استقلالی و بعضی از آن اعراض که محتاجند در هستی خود بموضوعی بیرون از جوهر ذات او .

مسبب چون بود پس هرکسی را
که وهمش گرد او گردد چوچادر[۳]
(۵/۱۸۳)

گمان می کنم بجای « هر کسی » ، « مر کسی » بوده است و بهتر هم همین است، یعنی می‌فرماید که : فلك چون سبب خواهد بود کسی را که وهم آن کس محیط است بر او مانند خیمه . این چند شعر را ازبرای مطلبی‌درست بیان می کند ، اما مغالطات زیاد در این کلمات هست و این چند شعر را از برای رفع مغالطهٔ او

---

۱) درطبع جدیددیوان (ص۵۳۳) این‌قصیده از شاعری‌شیعی شمرده شده است که‌در نیمهٔ‌دوم‌قرن چهارم‌می‌زیسته‌است. ۱)دیوان : از این‌افعال مستق ... حکیم وعالم و قادر مقدر ./ن: بدین‌افعال مىفن (بالای‌کلمه : مشفق) ۲)دیوان:...که‌قیمت کرد... ۳)دیوان:چون بوداومر ...که گرددوهم‌او گردش..

می گویم :

همـی گـرداندش مانند پرگار — به گـرداگرد این نقطهٔ مغبر
وزان گردش همی زاید براین خاك — تو هرچش نام بنهی خیر یا شر
زنطق اوست گشته در دهـانت — زبانت بادور با لولوء تر
چرا می گوئی ای مرد خردمند — «نه بر وی عقل دانه نطق رادر»
همه عقلـی ز عقل اوست فائض — زنطق اوست هرناطق سخنور
چو بر هنجـار کـردندش روانه — چرا گردد گران تر یا سبك تر
کئی تو تا ز تو آموزد او چیز — که گشت اوت پس استاد و رهبر
تو گر مختاری اندر فعل خود ، پس — ز تو مختارتر این چرخ اخضر
وگر مجبوری اندر فعل خود تو — ز تو مجبورتر این هفت چاکر
خرد می داردش گردنده زین سان — چرا گفتی که بخرد نیست اختر
سرشت چرخ گـر از عقـل نبود — سرشت کیست پس زین پاك گوهر
چـو از امـکان عقلی زاد ازیرا — بود فرزند عقل وهم برادر
نمی زاید زآگه جـز کـه آگاه — ز نورانی نزاید جز منور
کرا تشریف ، جـامهٔ هرگزی داد — جز اورا کردگار پاك داور؟

که داند از مناطیقی کـه تا چیست
[سماك و فرقدان و قطب و محور] ۱
(۷/۱۸۵)

می فرمائید : تصحیح به «ارثماطیقی» کرده اند ؟ فرض کردیم که تصحیح به ارثماطیقی کرده اند ، ربطش به مصراع ثانی چه خواهد بود ؟ مگر در علم ارثماطیقی امکنهٔ کواکب و یا اسامی کواکب را بیان می کنند ؟ شاید در شعر لفظ «مناطق» بوده است و شعر محرف شده

---

۱) دیوان : گهی در ارثماطیقی ...فرقدین و رأس.../ن: گه اندر...

است؟ زیرا که دوایر افلاك مثل دائرهٔ استوا و منطقة البروج و جوزهر ومایل قمر و غیره مناطق افلا کند، و الا «سماك وفرقدان و قطب و محور» ارتباط به ارثماطیقی ندارد؛ یا شعر اینطور بوده است:

که داند ارثماطیقی و یا چیست   سماك و فرقدان و قطب و محور

از این گذشتیم؛ سطر یازده که می‌فرماید:

همان اشکال اقلیدس کـه بنهاد   سطاطالیس استاد سکندر[1]

یعنی چه؟ این کلام مثل آن است که روزی به من کسی می‌گفت که: من خمسهٔ نظامی امیرخسرو دهلوی دارم! علاوه سطاطالیس یعنی چه؟ شاید ارسطاطالیس استاد سکندر بوده است و رسطالس و رسطالیس هر دو جایز است، چنان که گفته‌اند:

فماتوا علی دین رسطالس   و عشنا علی ملة المصطفی[2]

می‌شود این اشعار را تصحیحی کرد، اما چندان لزومی ندارد تغییر فاحش دادن.

نهاد عالم ترکیب و چرخ و هفت اختر
شدآفریده به ترتیب از این چهار گهر[3]
(۲۲/۱۸۵)

---

۱) دیوان: همان اقلیدس و منطق که بنهاد ...   ۲) این بیت در «الرد علی المنطقین» (ص۵۱۰) و «صون المنطق والکلام» (ص۵) آمده است (از افادات استاد محمدتقی دانش‌پژوه) و ناشر کتاب نخستین بدلائلی آن را به امام قاضی ابوبکر بن عبدالله معافری (متوفی۵۴۳) مشهور به ابن العربی نسبت داده که از شاگردان غزالی و ازمتعصبان فقها بوده و بر استاد خویش غزالی خرده می گرفته که: «به فلسفه اندرشدوخواست تا بدر آیدولیك نتوانست».

۳) این بیت مطلع قصیده ای است که درچاپ جدید دیوان نیامده است.

از این شعر مفهوم می‌شود که چرخ و هفت اختر آفریده از این چهار گهر شده‌اند ؛ شاید اصل شعر این قسم بوده است:

شد آفریده به‌ترتیب چرخ وهفت اختر　　نهاد عالم ترکیب ازین چهار گهر

چو درگذشت ز عمر عزیز او صد وبیست
بشد نقاب بقایش از آن رخ چو قمر
(۳/۱۸۷)

مصراع ثانی به حسب ظاهر معنی ندارد ، باید درست کرد و موکول به ذهن خواننده است ، هرطور که خواهد تصحیح کند. مثل اینکه : بشد نقاب فنایش بر آن رخ چو قمر؛ معنی این است بهر قسم که می‌خواهید درست کنید .

بیاموز و ماموز مر عام را　　ز علم نهانی قلیل و کثیر
(۲۱/۱۹۱)

این ابیات را در مقام جواب این قصیده گفته‌ام :

مر این پند را گر بدی کاربند　　که ایدون همی گوید این مردپیر
نه از بلخ بامی بدی گشته دور　　نه مانده بدی در به یمگان اسیر
چو کردی نهانیت را آشکار　　به پیش صغیر و به پیش کبیر
ازآن دشمنت خویش وبیگانه گشت　　نه از تو رمیدند بر خیر خیر
نیوشنده‌ای هم ز آواز خویش　　صدا اندرین گنبد مستدیـر
شرارهٔ جگرسوز تو هم ز تو　　بشد اندر آفاق‌ها مستطیر
بگو کیست آن ظاهری کو ترا　　نبوده‌ست اندر ره دین ظهیر
ترا ظاهـری دشمن دین شمرد　　ازیرا نشد مر ترا دستگیر
بگو چیست آن باطنی کو نشد　　مر این ظاهری مرد را دلپذیر
همه قـول تو نادرست آمدش　　که برقامتش جامه‌ات بد قصیر

قران ظاهر و باطنش حکمت است | برآمیخته همچو شکر به شیر
نپند این دو از هم جدا در شمیم | نه آن است سیسنبر این است سیر
همه قوت ظاهر از باطن است | بود تازه گلشن به ابر مطیر
به الفاظ ظاهر تحدی [1] نمود | به تازی زبانان بشیر و نذیر
کدام است آن دین که با ظاهرش | مقابل نهادی چو با شیر قیر
نه خوشه است قرآن نه انگور دین | که آن را بود دانه این را عصیر
همی خوشه بینی مر این دانه را | به دام هوا گر نباشی اسیر
ز خوشهٔ رزان نیز بفشرده نیست | می پروریده به خم غدیر
پیامی پراکنده از قشر و مغز | نیاورد از حق مبارك سفیر
نیاورد نامه ز یزدان پاك | ز برسوی ناخوش فروسو هجیر [2]
ز نغمهٔ ازل هر نوائی که خاست | نه بالاش بم بد نه در زیر زیر
کژ وراست نبود خط مستقیم | یکی نیمه بالا دگر نیمه زیر
قران نیست چون پایه پایه هوا | یکی پایه گرم و دگر ز مهریر
برون است قرآن ز تمثیل تو | متاعش خطیر و بهایت حقیر
بلند است بام و دهان تو تنگ | مزن خیره بر مرغ عرشی صفیر
گذر کرد خواهی در این حربگاه | ز من بشنو این نکته ای تیز ویر [3]
زره برتن از دست داود پوش | ز موسی عصائی به کف بر بگیر
که در پهن میدان این حربگاه | مبادا که افتی به درد و زحیر [4]
کمان ابروان نظر جادوان | کنندت اسیر و زنندت به تیر
به چرخ اثیرت برآورد چون | ز چاه ضلالت علیم قدیر
چرا می بری بهر آن آرمان [5] | که بودی ازین پیش فاضل دبیر

---

۱) تحدی : قصد کردن ، پیش خواندن . ۲) هجیر ـ بروزن مدیر ـ : خوب ، نیکو . ۳) ویر : هوش ، فهم ، ادراك ، حافظه .
۴) زحیر ـ بروزن امیر ـ : ناله، دل پیچه. ۵) آرمان : حسرت، آرزو.

بدی مجلست نیز آراسته — به صدر کبیر و به بدر منیر
ز حکم طبیعت به جز روز مرگ — رها گشته نبود نه چاکر نه میر
ازیرات فرمود مختار حق — که شو پیش از روز مردن بمیر[1]
اگر آزور نیست از مال سیر — نگیرد بر او خرده مرد خبیر
سعیری فروزیده دارد به بر — نشد سیر هرگز ز هیزم سعیر
بهر تنگ بسپرد تن آزور — که چشمش نبد جز به دنیا قریر[2]
ز چشم و زرخ پرده و آب شرم — بپالود و فرسودش این گنده پیر
بود آبلهٔ چشم دل حب مال — شود ز آبله چشم کودك ضریر
نه بر صبر یارست دل را فشرد — که صبر است بر دل چو کوه ثبیر[3]
حقیر آمدش دین ازیرا که دیو — نمودش به دیدار دنیا خطیر
تو گفتی که نشنیده بود از نبی — تبارك ز قول مبارك بشیر
چو از نقد دنیی غنی گشت مرد — چه باك ارشد از نقد دنیا فقیر
پی کسب روزی است نز بهر دین — برآورده واعظ شهیق و زفیر
برآمد به منبر خروشان و مست — چو بر نردبان کفك افکن بعیر
نخواهد شد آدم نفور از جهان — جهان گر برآرد ز آدم نفیر
نه خربنده از خر نه خر از شعیر — نه گربه ز موش و نه موش از پنیر
نه از بهر کس بهر خود می‌نوم[4] — ز روز بد انجام و بئس المصیر
جگر تفته و کفته دل می‌زیم — ز رفتار گردون ناخوش مسیر
بدین روز از آنم چو کودك نوان — که شادند مردم چه برنا چه پیر

---

۱) این مصراع ترجمهٔ عبارت «موتوا قبل ان تموتوا» است که بعضی آن را حدیث شمرده‌اند (رك : احادیث مثنوی ، ص ۱۱۶). ۲) قریر : روشن و خنك. ۳) ثبیر ــ بروزن دبیر ــ : بزرگترین کوه مکه که بنام مردی که در آن هلاك گردید ، نامیده شده‌است (معجم‌البلدان). ۴) نوم (از مصدر نویدن) : نالیدن ، لرزیدن .

خطا را دیت هست بر عاقله[1] بخوان داستان جذیمه و قصیر[2]
همه رنج دی‌ماه بر بلبل است بی‌زاغ چه فرودین و چه تیر
طربگاه دیو است گیتی، از آن رخ بچه دیو است تازه و نضیر
مدار سپهر از چه کژ می‌رود مگر کرد کژ محورش را مدیر
به صد گونه گردد همی روزگار ز هر اولینیش بدتر اخیر
نبیند جهان را بدان گونه کوست مگر مرد بینای روشن ضمیر
ازیرا گریزید از گند او وگر چند مالیده بد با عبیر
بود کور بازشت در ساخته کجا ساخت بازشت هرگز بصیر
نبینای دل از نبینای چشم بتر، ورکه صاحب کلاه و سریر
بود راستی مرد و هیزی دروغ جهان گر به هیزی دهندت مگیر
ستمگر جهان باز گیرد همی خران را ز سر توبرهٔ پر شعیر

---

۱) این مثل مأخوذ از قاعده‌ای فقهی است که هر وقت کسی مرتکب جنایتی شود دیهٔ آن بر عاقله یعنی پدر و خویشان پدری جانی است، بشرحی که درکتب فقهی مذکور است و در مثل مراد از آن آنست‌که جبران‌خطایا و رفع نواقص و اصلاح امور هرکس وظیفهٔ بزرگ و رئیسی است‌که‌مسؤول اداره و حفظ اوست (رك : داستان بهمنیاری ، ص ۲۸۹) . ۲) جذیمة بن‌مالك‌بن‌نصر مشهور به جذیمة‌الابرش از ملوك عرب و قصیربن سعدلخمی از خردمندان درگاه وی بود . قصیرجذیمه را از رفتن به سوی نائله دختر عمروبن ظرب که پس ازکشته شدن پدرش بدست جذیمه برجزیره پادشاهی یافته بود ، منع‌کرد ولیك جذیمه سخن وی نشنید و برفت و آن زن بغدر وی را بکشت ؛ عبارت «لایطاع لقصیر امر» که از امثال عرب است (مجمع‌الامثال ج اول ، ص ۲۳۳) سخن قصیر و مربوط بدین واقعه است و علی ـعلیه‌السلام‌ـ نیز بدان‌تمثل جسته است (رك : شرح نهج‌البلاغه ، ج دوم ،ص۲۰۴) .داستان جذیمه و نائله در کتب ادب و تاریخ عرب مشهور است .تفصیل این واقعه‌را رك : تاریخ الطبری ، ج اول ، ص ۶۱۷ = تاریخ بلعمی ، ص ۸۰۹ .

گذر کن ازین توشه و گوشه‌گیر — اگر ز آدمی زاده‌ای نز حمیر
بگو کز کجا یافت خورشیدنور — ز خورشید شد گرکه مه‌مستنیر
تو مدبرتری یا که دیو بلیس — که سرخم نکرد او به پیش نظیر
نبایدکه پیش چو خودکرده گفت — رخ ارغوانی نمودن زریر
جهان است شطرنج و شطرنج را — گزیری نباشد ز شاه و وزیر
بهار و خزانش دو بازیگرند — بنوبت ابر یکدگر گشته چیر
گهی برد نوروز و گه مهرگان — جهان را نبینی از این دو گزیر
زمی چیست‌گوی و خرد صولجان — تو این‌گوی را شو به‌چوگان‌بگیر
بدان سان بپرتابش اندر هوا [1] — که سوزدش یکباره چرخ اثیر
که جز بار پذرفته از دیو زشت — نمی‌زاید این مام زشت شریر
سخن نو شنو از سخنگوی نو — چه خواهی ز گفتار پار و پریر
نثار آرمت زین سخن‌های نو — چو غلطنده لؤلؤ به روی حریر
همی‌گفتم این چامه در روزعید — خرد از درونم چنان شد مشیر
ستوهی‌مده بیش از این خامه را — که در ناله آمد ز تشویر تیر
ز شیرین لبی بوسه بستان وپس — هم از دست او بادهٔ تلخ گیر

ناداشته او خوار بماند از تو غریب است
[بد داشت غریبان نبود سیرت احرار][2]
(۱۳/۱۹۳)

[غریب است] غلط ، «غریبت» - به‌تاء خطاب - صحیح [است] وجای «ناداشته»، «بدداشته» بهتر.

---

۱) بپرتاب : پرتاب کن . براین قیاس «نهی» این فعل هم بصورت «مپرتاب» بکار رفته است : سوزن‌کینه مپرتاب که خنجرگردد (پروین اعتصامی، دیوان ص ۲۷) . ۲) دیوان : ناداشته و خوار بماند از تو غریبت . دهخدا : ظ : بد داشته و خوار بماند ازتوغریبت .

ور به مال اندر بودی هنر و فضل و خطر
کوه شفنان ملکی بودی بیدار و بصیر[۱]
(۲۰/۱۹۴)

می‌فرمائید: تصحیح «کوه ثهلان» کرده‌اند و نسخه بدل نوشته‌اند. کوه ثهلان را مثال از برای بزرگی و عظمت بدن وجثه می‌آورند نه از برای کثرت مال، پس «شفنان» چنان که نوشته‌اند گویا «شغنان» به غین معجمه بوده است، و این گویا همان«چغنان» است که کوه بدخشان است و به مناسبت این که کان لعل در آن است او را صاحب مال شمرد.

نه بزرگ است که از مال فزون دارد بهر
آن بزرگ است که از علم فزون داردنیر[۲]
(۲۲/۱۹۴)

می‌فرمائید: بدل «نیر»، «ویر» نوشته‌اند؛ گمان می‌برم هر دو غلط است، بلکه «تیر» صحیح‌است که«تیر» ـ به تاء مثناةفوقانیه‌ـ بمعنی بهره و حصه باشد.

روز صفین و به خندق بسوی ثغر جحیم
عاصی و طاغی را تیغ علی بود مشیر [۳]
(۳/۱۹۶)

اصح: روز صفین و به خندق به سوی قعر جحیم
عاصی و طاغی را تیغ علی بود مبیر

---

۱) دیوان: ... کوه شغنان ... / ن: شفنان. مینوی: اقرب به ذهن اینست که فرض کنیم شقنان یا شغنان باشد. ۲) دیوان: ... دارد تیر. دهخدا: ظ: چیر، بمعنی بخش‌و بهره. ۳) دهخدا: ظ: ... بود مسیر

«مبیر» به‌معنی هلاك کننده : اباره الله: اهلکه ، وفی القرآن: کنتم قوماً بوراً [1] ای: هالکین.

از سخن چیز نیاید بجز آواز ستور
[مردم است آن که بدانست سرود از تکبیر] [2]
(۱۶/۱۹۶)

[نیاید] غلط [و] از سخن چیز نیابد ـ به باء موحدهٔ تحتانیه ـ [صحیح است].

گر حکمت منت در خور آید
گنجور شدی و گشت مأجور
(۱/۱۹۸)

ظاهراً : گنجور شوی ونیز مأجور .

[هشیار باش و خفته مرو نیز بر ستور
تا نوفتد ستور تو ناگه به جر و لور
(۵/۱۹۸)

نسخه بدل « به جر وجور» نوشته‌اند . گویا همان « لور » باشد ، بواسطهٔ اینکه لور جائی را گویند از کنار رودخانه که سیل برده باشد.

ای کرده خویشتن به جفا و ستم سمر
تا پوستین بودت یکی بادبان سمور
(۱۵/۱۹۸)

گمان می کنم این مصراع چنین بوده : تا پوستین بودت یکی

---

۱) قرآن : الفتح/۱۲ .　　۲) دیوان : ... چیز نیابد ... دهخدا : ظ : چیز نیابد .

یا دو تا سمور .

رخ سبز صحرا بخندید خوش چو بر روی سیاه ابر بگریست زار
(۵/۱۹۹)

صحیح : چو بر وی سیه ابر بگریست زار .

[بشویدش عارض به لؤلوی تر] بپالایدش رخ به مشکین عذار[1]
(۱۲/۱۹۹)

اصوب : بیالایدش رخ به مشکین عذار .

[پر از چین شود روی شاهسپرم] چو تازه شود عارض گلنار
(۴/۲۰۰)

گمان می کنم شاعر « جلنار » گفته است، زیرا که تشدید لام مخصوص عرب است پس از تبدیل کاف پارسی به جیم .

نگه کن به لاله و به ابر و ببین جدا نار از دود و از دود نار[2]
(۵/۲۰۰)

حق در مصراع ثانی این بود که بگوید : «جدا نار از دود و از نار دود» ، ولی در شعر به واسطهٔ رعایت وزن و قافیه چنین گفته است .

چون که سوی حصار خرسندی نستانی ز شاه آز جواز
(۱/۲۰۴)

«شاه آز» نمیدانم چطور به سوی حصار خرسندی جواز می دهد ؟ یا این که «نستانی» چیز دیگر باشد و معنی این قسم بکنیم : چون که سوی حصار خرسندی، نستانی ازپناه گاه حق از دست ظلم شاه آز جواز.

---

۱) دیوان :... بیالایدش . ۲) ن : به لاله با برو. ۳)رعایت وزن چرا ؟

مرد دانا شود ز دانا مرد   مرغ فربه شود به زیر جواز[۱]
(۱۱/۲۰۵)

«جواز» ـ به ضم جیم ـ به معنی چرخشت و معصرهٔ روغن گرفتن است، و البته مرغی که در حول وحوش آن معصره می گردد و از آن دانه‌های روغنین می خورد، فربه می‌شود.

در اصول دین چو عاقل را نظر باشد دلیل
زانبیادر دین به خصمان برملامت چیست پس ؟[۲]
(۱۵/۲۰۵)

در مصراع اول این شعر به عقیدهٔ خود ردمی کند برمتکلمین که می گویند: والنظر الصحیح یفید العلم ولا حاجة الی المعلم.[۳]

آقای آقا شیخ علی! این قصیدهٔ «چیست پس» لفظاً و معناً نامربوط است و قاطع نیستم که گفتهٔ خود ناصرباشد یا از طبع یکی از پیروان و منتحلین مذهب او و ملتزم به درست کردنش نیستم.

ای خردمند هوش دار که خلق   بس به‌اسداس‌در زدند اخماس
(۱۲/۲۰۷)

اصل مثل عرب، «هو یضرب اخماساً لاسداس» است و کنایه از تمرین کسی است مر کسی را بر کاری به حیلت و خمس وسدس ـ به کسر خاء معجمه و کسر سین مهمله ـ از اظماء ابل، یعنی از تشنگی های

---

۱) دیوان: برای کلمهٔ «جواز» معنیئی که مناسب با این شعر وشعر دیگر ناصر خسرو «مرغ جوازی» باشد پیدا نشد (دیوان، ص۷۳۸).

۲) قصیده ای که این بیت از آن است درچاپ جدید دیوان نیامده است.

۳) ملاحده گویند: نظر صحیح بدون معلم رفع شبهه می کند نه ارشاد به خدای (کشاف اصطلاحات الفنون، ج دوم، ص ۱۳۹۰).

شترند که شتر را روزی آب دهند و سه روز دیگر آب ندهند که مجموع چهار روز می‌شود و در روز پنجم آب دهند و این خمس است و اگر چهار روز آب ندهند و روز پنجم آب دهند پس از روز آب دادن اول، دراین صورت روز ششم می‌شود که او راسدس می گویند.[1]

نیست از نوع مردم آن کامروز
شخص و انواع داند و اجناس
(۱۶/۲۰۷)

آقای آقا شیخ علی! چند شعری در این وزن و قافیه گفتم بخوانید در جواب این بیت و ابیات دیگر:

هست هر تن ز نوع مردم کو — شخص و انـواع دانـد و اجناس
چون دو تن را نهاد از یك تن — فرق بی شبهت است شخص شناس
ور به دشت اندرون بدید رمه — با شبانی چو موسی از پی پاس
گفت این رم ز گوسپند وبز است — وان‌که چوپان اوست هست ازناس
اینت معنی نوع دانستن — ای برادر به حکم عقل و قیاس
نکند فـرق جـانور ز نبـات — جز کـسی کوست عالم الاجنـاس
جانور را به خویشتن ز نبات — دید نزدیك تر به حکم حواس
ورنخوانده‌ست نون و واو و نه‌عین — جیم ونونی و سینی از کراس[2]
نیست باکی که شعر نیکو گفت — درس ناخوانده حارث ومرداس[3]
«چاندی» و «تال» هندوی گوید — تازی و پهلویش «سیم» و «نحاس»

---

۱) یضرب اخماساً لاسداس: درنیرنگ و غدر می‌کوشد، چیزی می‌نماید وچیزی دیگرمراد می‌کند (قاموس، ذیل «خمس»). پنج می‌نماید وشش مراد می‌کند. ظاهراً در فارسی بدین معنی «شش پنج» کردن متداول بوده است. (رك: لسان العرب، ذیل «خمس»). ۲) کراس ــ به ضم اول و تشدید دوم ــ: دفتر ونامه. ۳) از این دو نام ظاهراً دو شاعر خاص مراد نیست.

این معانی به سان اشخاصند هست الفاظشان بجای لباس
چون تو اشخاص را بدانستی گر ندانی لباسشان لاباس
نگسلد خوبی و بدی ز قمر دردو عقده در این کبود خراس
گر کنی نام این و آن دم و سر ورکه گوئی که این ذنب آن داس
شومی و فرخی بدین و بدان می‌نگردد نه زین نه‌زان زاساس
آن نکوتر که پرسی ای خواجه کاندرین باژگونه نیلی طاس
بر تن ماه سیم پیکر چیست گه ذبول وهزال و گه آماس
گاه لبریز ساغرش بر کف گه تهی زآب روشن اورا کاس
گه زدوده رخش چو آینه وار گه سیه گشته روش چون‌انقاس
گه چو آماده خرمن دهقان گاه چون دربدست دهقان داس
تو ز خلاس[1] خاك بر حذری تا که نرباید از توکهنه پلاس
سوی بالا نگاه کن ، بنگر برسرت گشته این کهن خلاس
کز تو برباید آنچه الفغدی چون‌که برباید ازگلوت انفاس
گرکه خلاس خاك را حذری است که نیفتد به چنبرهٔ عساس[2]
نیست خلاس آسمانی را ازکسی هیچ بیم وهیچ هراس
جزکه کالیوه مردکی است که زد پای‌خودرا به‌دست‌خویش به‌فاس
وین عجب تر که بست کالیوه پای عاقل به سلسلهٔ وسواس
هست نسناس ، ناقص الخلقه ناقص العقل بدتر از نسناس
برشمرده توانگری از خویش آن‌که هرگز نرست از افلاس
خورشش بر زمین ز خون کسان خورشش در رحم زخون نفاس
زر نابی شمردمی از خویش پیش این ابلهان زر نشناس
خواجهٔ زرگرم به بوته فکند بوته گفتا ببرش زی نحاس

---

۱) خلاس- به‌فتح اول‌وتشدید دوم- :دزد؛درتازی‌نیزهست‌که: ان الدهر خلاس.
۲) عساس – به ضم اول‌وتشدیددوم –(جمع عسس) : شبگردان.

شعر از طبع من نزاد چنانك قند زاد از قصب ، قصب ازلاس [۱]
دان که از معدنم همی زاید تیز و برنده گوهر الماس
خون چکد ازگلوی مصدوران[۲] خون چکانم از آن بر این قرطاس
دیدهٔ دین نماند خیره ز بؤس دیدهٔ کفر گشت خیره ز باس
نکنم ناله‌ای ز چرخ‌که نیست تیر او را بجز دلم برجاس [۳]
چون عرابی همی بگریم زار روز و شب برمعالم ادراس [۴]
از مکارم جهان بماند تهی جز که از مردمان طاعم و کاس [۵]
از صلاح جهان شدم نومید لیس للحر طارد کالیاس

تن همان خاك گران وسیه است ، ارچند
شاره وابفت کنی قرطه و شلوارش [۶]

(۵/۲۱۰)

می‌فرمائید ، نوشته‌اند : «قرطه» معرب « کرته» است و کرته به معنی پیراهن است ؟ آقای من ! معرب کرته « قرطق » است نه قرطه ؛ پس یا همان کرته ـ به کاف عجمی ـ باید خواند و نوشت یا قرطق [۷] .

---

۱) لاس : چاه آب ده . ۲) مصدور : آنکه به بیماری ریه مبتلا باشد . ۳) برجاس ـ به ضم اول ـ : نشانهٔ تیراندازی .
۴) معالم ادراس : آثار ویرانهٔ منازل . ۵) طاعم‌وکاس خورنده و پوشنده . این تعبیر از حطیئهٔ شاعر صدر اسلام است به هجو زبرقان بن بدر و مراد وی آن است‌که زبرقان درخورش و پوشش درتکفل این وآن و در واقع عیال دیگران است . گویند به‌گناه این هجو ، عمربن‌الخطاب شاعر را به‌حبس افکند (رك:کتاب الاغانی ، الجزءالثانی ،ص۱۸۵) مصراع تازی بیت بعد نیز با تفاوتی از همان شعر است. ۶)دیوان: گران سیه ... شاره زربفت ... ۷) بودن قرطق معرب کرته ، دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد، از جهت‌آن‌که‌کلمات‌بسیاری است که←

زان که دارد نه به دل دین من از آن ترسم
که بیالاید زو دلت به زنگارش[1]
(۷/۲۱۱)

آقای من! گمان برم که مصراع اول در اصل گفتهٔ شاعر این طور بوده است: «زنگ دارد نه بدل دین ...» و بجای «زنگ» «زانکه» نوشته شده است؛ بلی بدین صورت که نوشته‌اند، معنی می‌توان کرد، اما به طوری که می‌گویم بهتر است، بواسطهٔ کلمهٔ «زنگارش» که در آخر مصراع است، مناسب‌تر به نظر می‌آید.

می‌فرمائید:

[بربندهٔ تو طاعت تو نیست هم از آنك]
پیغامبر تراست ز طاعت بر امتش[2]
(۱۲/۲۱۴)

← دو و سه لفظ معرب دارد و ممکن است کرته هم از آن جمله باشد که معرب آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده‌ای هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادبیه آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن متعین گردد؛ پس حکم به غلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد در معجمات لغت عرب و قلت استعمال عرب آن را در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهدبه ادباء است جای شك و شبهه در صحت آن در پارسی نیست (مدرس رضوی، المعجم، ص ۲۵۹). قرطه قدیمتر کرتك بوده و به قرطق تعریب شده است و بار دیگر از عربی به لفظ قرطه به فارسی درآمده است (مینوی، کلیله‌ودمنه، ص ۲۲۰).

۱) دیوان: زنگ دارد دل بدین من از آن ترسم. دهخدا: زنگ دارد چو به دل بی‌دین زان ترسم.

۲) دیوان: .. نیست نیم از انك پیغمبر تراست...دهخدا: ... نه طاعت ...

تصحیح «نه طاعت» کرده‌اند، ظاهراً همین صحیح است .

[واندر رضای او که و بیگه به شعر زهد]
مرخلق را پرست کنم علم و حکمتش[1]
(۹/۲۱۶)

معنی «پرست» را در اینجا می‌پرسید؟ اول این شعر عنصری را بخوانید که می‌گوید :

هنر سرشته کند یا گهر به رشته کند   محرری که کند مدح شاه را تحریر[2]

بعد از آن ملاحظه کنید که این شعر را اگر این طور بخوانیم بهتر خواهد بود : «مرخلق را به رشته کنم علم و حکمتش» و مناسبتش با مصراع اول : «واندر رضای او که و بیگه به شعر زهد» ، چسبنده‌تر است و لفظ «برشته» به تصحیف نساخ «پرست» شده است.

[نپوشد جز بدو عالم زخز و توز پیراهن]
نگردد جز که ازخورشید برسوده گریبانش[3]
(۲۱/۲۱۶)

اصوب ، «فرسوده» یا «پرسوده» ، به باءِ فارسی است که تبدیل فاءِ است و به باءِ موحدهٔ عربی غلط است .

به جوانی که بدادت چه طمع کرد به‌جانت
گرچه خوب است جوانیت گران است بهاش[4]

(۲۲/۲۲۰)

---

۱) دیوان :... مرخلق را به‌رشته کنم ...   ۲) دیوان: ص ۵۳.
۳) دیوان : ... فرسوده گریبانش .   ۴) دیوان :... چوطمع ...

« جوانیت و گران است » صحیح ـ به واو عطف ـ به نظر می‌آید.

عرش این عرش کسی بود که در حرب رسول
چو همه عاجز گشتند بدو داد لواش [۱]
(۹/۲۲۱)

در سطر پنجم این صفحه می‌گوید:

عرش او بود محمد که شنودند از او
[سخنش را دگران هیزم بودند وتراش]

مقصودش این است که عرش خدا ـ که خدا از آن عرش با خلق سخن میگوید ـ دل و زبان محمد است ـ صلی‌الله‌علیه وآله و سلم ـ باز عرش زبان و دل محمد تیغ و شمشیر علی است، یعنی استوا و استیلای سخن محمد بر ذوالفقار علی بود، زیرا که روانی کلام خدا که از لب محمد ـ صلی‌الله‌علیه ـ صادر شد، بواسطهٔ تیغ حیدر کرار است، پس ذوالفقار به منزلت عرش قرآن است.

فرزند بسی دارد این دهر جفاجوی
هر یك بد و بی‌حاصل چون مادر زانیش
(۱۷/۲۲۳)

در بعضی نسخ قدیمه، « دهرزناکار» دیده‌ام، گویا اصح باشد بمناسبت آخر شعر که کلمهٔ «مادر زانی» است.

---

۱) دیوان: ... چون همه ...

آنست خردمند که جز بر طلب فضل
ضایع نشود یك نفس از عمر زمانیش [۱]
(۳/۲۲۴)

فاعل «نشود» لفظ «یکنفس» است و «از عمر زمانی» بیان اوست و «زمانی» صفت «عمر» است. این ترکیب به حسب مراعات قافیه است.

در خلق تواضع نکند بدگهری را
هرچند که بسیار بود گوهر کانیش [۲]
(۴/۲۲۴)

معنی این شعر را پرسیدید؟ گمان می‌برم «در» بجای «وز» تصحیفاً نوشته شده است واین «وز» عطف است بر بیت سابق به‌تقدیم و تأخیر در الفاظ بیت ثانی؛ یعنی آن است خردمند که تواضع نکند بدگهری را از جملهٔ این خلق؛ و لفظ «عمر» را هم در بیت اول به‌طور اضافه بایدخواند و اگرقطع اضافه بکنید، یاءِ«زمانیش» مجهول خواهد ماند و قافیهٔ شعر یاءِ معلوم است.

کان مرد سوی اهل خرد مست بود سخت
[کز بهر طمع سست بود سخت کمانیش] [۳]
(۵/۲۲۴)

---

۱) دهخدا: «از عمرزمانیش»، درجای دیگرگوید: زمین چون زمینیت را باز خواهد زمان باز خواهدت عمر زمانی. ۲) دیوان: وز خلق تواضع ... دهخدا: ظ :وز. ۳) دیوان :... سست بود سخت... سست شود سخت ... دهخدا: ظ: کز بهر طمع سست شود ...

ظاهراً «سست بود سخت».

آن کو سرش از فضل خداوند بتابد
فردا بکند آتش و اغلال سیانیش [۱]
(۱۰/۲۲۴)

«فردا بکشد باتش اغلال زبانیش»؛ زبانی جمع زبانیه. این تصرف مناسب‌تر است. باتش یعنی بسوی آتش.

[هر کی رهیش گشت چو من بنده از آن پس]
از علم و هنر باشد دیناروشانیش [۲]
(۱۷/۲۲۴)

« دینارفشانیش » بهتر است، زیرا که فرض میکنیم که‌قول جهانگیری ـ بااینکه معتمد علیه نیست ـ اگر حق باشد، این نقد مغشوش و ناسره چه تمجید دارد که در مقام مفاخرت، علم‌وهنرش را با آن مشابه کنند؟ [۳] علاوه بر این در اداء هم لفظاً تعریفی ندارد.

وین‌که همی‌بر کتف شاخ گل باد بیفشاند رومی قباش
(۹/۲۲۵)

اصح « باد بپوشاند » ، زیرا که اگر «بیفشاند» میگفت هرآینه در مصراع اول «از کتف» گفتی نه «بر کتف».

[قد تو گرچند چو تیر است راست]
زود کند گشت زمان منحناش [۴]
(۲۲/۲۲۵)

---

۱) دیوان : ... فردا نکند ... شبانیش ۲)دیوان:... دینادوشیانیش.
۳) فرهنگ، ذیل « وشانی». ۴) دیوان : ... گشت زمان‌چون حناش .

صحیح : زود دهد گشت زمان انحناش .

می‌فرمائید معنی :

گشتن این چرخ بس ای هوشمند
نیك دلیل است ترا بر فناش [۱]
(۷/۲۲۶)

چیست ؟ کلمهٔ «بس» متعلق به «نیك» است وحل این‌ترکیب بدین گونه است :

گشتن این چرخ بس نیك دلیل است ای هوشمند ترا بر فنای او .

[هیچ شنیدی که به آل رسول]
رنج و بلا چند رسید از نهاش [۲]
(۹/۲۲۶)

ظاهراً : «ازجفاش».

غافل کی بود خداوند از آنك
[رفت در این سبز و بلند آسیاش]
(۱۳/۲۲۶)

« از آنچ» اصوب از « ازآنك» است ، زیرا که «ازآنچ» در حالات و کیفیات استعمال می‌شود و « از آنك » در اعیان و اشخاص .

---

۱) دیوان : گشتن آن چرخ پس ...
۲) دیوان : هیچ شنودی ... رسید از دهاش . / ن : از بهاش . (متن تصحیح قیاسی است). دهخدا : ظ : دهاش ، الدهاء : المکروالاحتیال (المنجد) .

لیك نشاید که در این کارهاش
زان‌که نه این است سزای جزاش [1]

(۱۴/۲۲۶)

معنی مصراع اول مکشوف نیست؛ بواسطهٔ ارتباطش بامصراع ثانی اندك تغییری باید داد.

زین دهر بی‌وفا که نزاید هگرز
جز شر و شور از شب آبستنش [2]
ایمن مشو ز کینهٔ او ای پسر
هر چند شادمان بود و خوش منش

(۹و۸/۲۲۷)

کلمهٔ «ایمن» اگر متعلق به «از کینه» است پس کلمهٔ «زین‌دهر» که درمصراع اول بیت ماقبل است، بفرمائید به‌چه‌متعلق است؟ زیرا که مصراع اول ناقص و مثل خبر بی مبتداخواهد بود مگراین که شعر ماقبل این شعررا این قسم بخوانید: «این دهر بی وفا ...» ـ بدون زاء معجمه ـ وهمهٔ این شعر را به منزلت‌مبتدا فرض کنید وشعر ثانی را به منزلت خبر.

بر دشمن ضعیف مدار ایمنی
بخرد نباشد ایمنی از دشمنش [3]

(۲۴/۲۲۷)

«بخرد نباشد ایمن از دشمنش» یا «بخرد نیابد ایمنی از دشمنش» باید خواند.

---

۱) دیوان: لیکن نشتابد درکارهاش ... دهخدا: ظ: سرای‌جزاش.

۲) دیوان: این دهر ... ۳) دیوان: ... ایمنی وز خویشتن به نیکوی ایمن‌کنش.

[دست از دروغزن بکش و نان مخور
با کرویا و زیره و آویشنش
وصف دروغ نیز دروغ است‌ازآنك
با نان رود طبیعت پالاونش][1]
(۷و۶ / ۲۲۸)

این دوشعر را اکنون داشته باشید تابه تأمل درمعنی وتفسیر این دوشعر چیزی بگویم.

گر اورا زیان کسان سود باشد
ندارد خردمند باز از گرازش[2]
(۸/۲۲۹)

می‌فرمائید: معنی این شعر چیست ؟ می‌گوید : کسی که در زیان مردم سود خود بیند وطبیعت‌بی‌لگام اودرظلم‌وستم به منزلتی رسیده باشد که راحت خود در اضطراب مردم و نفع خود درضرر مردم بیند، درقوت عاقل‌نیست که اوراازاین رویهٔ ناستوده‌وگرازش نکوهیده باز بتواند داشت،وشاهدش شعر یازدهم است و این شعر یازدهم را باید بدین‌قسم خواند :

مده پندوخاموش‌شو چندروزی   یله کن بدین کرهٔ دیر تازش

یا لفظ «خاموش»را به صیغهٔ امر باید گرفت‌ازمصدر مجعول که «خاموشیدن »باشد و مضارعش « خاموشد » وامرش «خاموش». پس شعررا به همان طور که دراصل نسخه است باید خواند .

---

۱) دیوان : ... ازانک پایان دود ...   ۲) دیوان: کرادد... نداند خردمند ... دهخدا : ندارد ، ظ : نداند .

[وانجاکه سخن‌خیزد ازچند وچه‌وچون]
دانای سخن پیشه بخندد ز قوالش [۱]
(۸/۲۳۱)

اصوب : « زمقالش » ، اگرچه مکرر است .

پرسیدید از معنی وحل وترکیب این شعر:

آن را نبرم مال همی ظن که خداوند
درسنگ نهاده‌ست ودرین خاك ورمالش
(۱۱/۲۳۱)

حل این شعر بدین گونه است : آن را همی نبرم ظن‌مال که خداوند آن‌را در سنگ وخاك و ریگ ها ودیعه گذاشته که عبارت ازفلزات وجواهر کانی باشد .

ور طالع فالش به مثل مشتری آید
مریخ نهد داغی بر طلعت فالش [۲]
(۷/۲۳۲)

« مریخ نهد داغی برطالع فالش » صحیح [است] .

این خانهٔ الفنج از این معدن کوشش
برگیر هلازاد و مرو لاغر و دریوش [۳]
(۷/۲۳۳)

« این‌خانه » غلط ، «زین‌خانهٔ الفنج» و«زین‌معدن»، صحیح.

---

۱) دیوان :... ز اقوالش. /ن : زمدالش؟ ۲)ن : مشتری آمد ... طالع وفالش . ۳) دیوان : زین خانهٔ الفنج وزین... دهخدا : ظ : زین‌خانه.

به نیسان همی قرطهٔ سبز پوشد
درختی که آبان برون‌کرد ازارش[۱]
(۱۳/۲۳۳)

« به نیسان همی کرته » اصح است، زیرا که « قرطه »چنان که پیش ازاین گفته ام، بمعنی آویزهٔ گوش است و معرب « کرته» که بمعنی پیراهن است، قرطق است نه قرطه [۲].

می‌فرمائید :

نگه کن بدین کاروان هوائی
که پرنور ورد است یکرویه بارش[۳]
(۲۳/۲۳۳)

نسخه بدل « پر نور» ، «کافور» نوشته‌اند؟ نه آقای من! کافور غلط است، زیرا که شاعر تعریف ابر بهاری‌را می کند نه ابر بهمنی وآذاری را وشعر چهاردهم این صفحه را بدین قسم بخوانید :

گهی‌در بارد گهی عذر خواهد   از آن ابر بدخوی‌کافور بارش[۴]

یعنی ابر بهاری که درباراست، عذر می خواهد از آن ابر بدخو که کافور باری کرده است . پس این شعر را بدین‌قسم‌بخوانید:

نگه کن بدین کاروان هوائی   که پر نوردراست‌یکرویه بارش

واگر این قسم بخوانید، و شاید هم که شاعر نگفته است اما به‌صناعت شعر نزدیکتر است: « که پر نور دراست یکباره‌بارش». ودلیلش نیزشعر ثانی صفحهٔ ۲۳۴را میتوان قرارداد که کلمهٔ « کافور» صحیح نیست :

---

۱) ن : به بستان همی .   ۲) رك : همین رساله ، ص ۱۴۵ .   ۳) دیوان : ... که کافور و درست یکرویه بارش .
۴) دیوان : ... همان ابر بدخوی ...

که دیده‌است هرگز چنین کاروانی   که جز قطره باری ندارد قطارش

می پرسید:

به سال نو ایدون شد آن سالخورده
که برخاست از هر سوی خواستارش [1]

(۳/۲۲۴)

یعنی چه؟ کلمهٔ «که» بیان کلمهٔ «ایدون» است که در مصراع اول‌است؛ یعنی: از یمن سال نو باغ وراغ سالخورده چنان شد که هر کس طلبکار وخواهان او شد. می‌فرمائید:

[بیدار شو و بدست پرهیز]
چون سنگ بگیر دامن حق [2]

(۱۴/۲۳۶)

یعنی چه؟ مقصودش سختی و محکمی است [3]؛ یعنی دامن حق را سخت ومحکم بگیر.

چون گرفتی فراز و پست و نشیب
برکش اکنون بر اسب رفتن تنگ [4]

(۱۰/۲۳۷)

ظاهراً این شعر این گونه بوده است:

چون گرفتی فرازوپست ونشیب   برکش اکنون زاسب رفتن تنگ

یعنی: پس ازاین آرام گیر و بجای خود بنشین و مطابق متن

---

۱) دیوان: ... این سالخورده.   دهخدا: ظ: بسالی.

۲) ن: ... شبگیر بگیر...   ۳) تعبیر «چوسنگ» (=چون سنگ) در شاهنامه فراوان بکار رفته است: همیدون شکسته ببندش چوسنگ ... (۷۵/۱)؛ دو دست از پس پشت بستش چوسنگ ... (۱۶۲/۶) ...

۴) دیوان: چون گرفتی قرار وپست نشست ... براسپ ...

کتاب هم بی معنی نیست ، یعنی آمادهٔ رفتن و ارتحال به عالم دیگر باش .

من به‌اندك زمان بسی‌دیدم   این چنین های‌های و لنگالنگ[1]
(۱۰/۲۳۸)

کلمهٔ «لنگالنگ» ظاهراً «رنگارنگ» بوده است .

[جز به دین اندر نیابی راستی]
راستی شد حصن دین را کوتوال[2]
(۲۱/۲۳۹)

پرسیدید لفظ « کوتوال »فارسی است ؟ نه، کوتوال لفظ‌هندی است که در زمان غزنویان در پارسی داخل شده و شعرای آن‌زمان این لفظ را استعمال کرده‌اند ، « کوت» ـ به تاء غلیظ نه بدین‌طریق که ایرانیان تلفظ می کنند ـ به معنی قلعه است و «وال» به معنی صاحب ، پس کوتوال ـ مرکباً ـ بمعنی صاحب قلعه است[3] و لفظ وال را هم شعرای آن زمان‌به معنی دارنده‌وصاحب استعمال کرده‌اند.

---

۱) لنگالنگ : هیاهو .   ۲) دیوان : ... حصن دین‌را راستی شد کوتوال .   ۳) واژهٔ «کوتوال» را استاد معین (فرهنگ فارسی،ذیل «کوتوال») نیز هندی می‌داند ولیك استاد نفیسی معتقد است که« این کلمه قطعاً ترکی است و اصل آن در ترکی «کوتاول» و «کوتاوال» است مانند یساول و قراول و چنداول و قرقاول و نظایرآن در زبان ترکی [رجوع کنید به «فرهنگ زبان ترکی‌جغتایی» تألیف‌پاوه دوکورتی ، چاپ پاریس،۱۸۷۰ ص ۴۶۳ و «لغت چغتای و ترکی عثمانی» تألیف شیخ سلیمان افندی بخاری چاپ‌استانبول،۱۲۹۸،ص۰۲۵۷] در ترکی جغتایی کوتاول(= کوتوال)اصلاً

فرخی گوید :

نخجیر والان این ملك را   شاگرد باشد فزون ز بهرام [1]

[بنگر هول روز را که کند   هول‌ای کوه را کثیب و مهیل[2]]
(۲۳/۲۴۲)

«کثیب و مهیل»، صواب بی واو .

[صانع و مصنوع را تو باشی فرزند
پس چو پدرشو کریم و عادل و فاضل[3]]
(۱۶/۲۲۳)

ظاهر : «صانع مصنوع را... »

[هر که نوالش شراب و ساقی حور است
تکیه زده با موافقان متقابل[4]]
(۱۴/۲۴۴)

«هر که نوالش»، اصلش نواله‌اش.

← به معنی پاسبان و نگاهبان و محافظ و مخصوصاً بمعنی قلعه‌بان و پاسبان قلعه است و در فارسی مخصوصاً در اصطلاحات اداری دورهٔ غزنویان به این معنی استعمال شده است» (تاریخ بیهقی ، ج دوم ، ص ۸۴۲) .

۱) دیوان ، ص ۲۲۳ . استاد معین (فرهنگ فارسی، ذیل «نخجیروال») نیز جزءدوم این واژه را همان جزء دوم «کوتوال» هندی دانسته‌وبه‌همین‌بیت فرخی ـ که ظاهراً تنها شاهد لغویان است ـ استشهاد نموده است. از آنجا که محتمل است «نخجیروالان» در شعر فرخی محرف «نخجیروانان» باشد ، تا یافتن شاهدی دیگر اساساً نمی‌توان واژهٔ «نخجیروال» را محقق دانست تاچه رسد بدانکه آن را با «کوتوال » هندی (؟) مقایسه‌کرد . ۲) دیوان : بنگر آن هول روز... کثیب مهیل . ۳) دیوان:صانع‌مصنوع ... / ن : کریم عادل و . دهخدا : ظ : صانع‌مصنوع . ۴) دیوان : هرکه ثوابش ... / ن: شراب و شاهد و . / ن : هرکه رواش سذاب‌و...

هیچ نبیند که رنج بیند یك روز
ظالم در روزگار خویش و نه غافل[۱]
(۱۶/۲۴۴)

ظاهر: «ظالم در روزگار خویش و نه عادل». اگر به واو عطف بخوانید، کلمهٔ نفی را معدول یعنی ظالم ناعادل باید گرفت، و اگر بدون واو عطف می‌خوانید، کلمهٔ «نه» را بمعنی سلب باید خواند.

با این سفری گروه نیکو روی   این مایه که هستی اندر این منزل[۲]
(۱۴/۲۴۷)

گمان می‌برم که «یاء» در کلمهٔ «روی» علاوه باشد؛ همان «رو» ـ به صیغهٔ امر ـ از «رفتن» باید خواند.

حلال و خوش خور و طاعت کن و دروغ مگوی
براین سه کار بری گوی روز حشر عمل[۳]
(۱۶/۲۴۸)

«به روز حشر بری گوی تو بدین سه عمل»، اصوب است.

اگر چه غرقه‌ای از فضل او نمید مباش
به علم کوش و از این غرق جهل بیرون چل[۴]
(۱/۲۴۹)

«چل»: این کلمه یا هندی است که در عهد غزنویه داخل در فارسی شده است یا مشترك است. مثلا می گویند: «بازارش نمی چلد»

---

۱) دیوان: ... روزگار خویش و نه قاتل / ن: هیچ نداند. ن: نه‌قایل دهخدا: نبیند، ظ: نیاید.   ۲) دیوان: ... نیکو رو ... دهخدا: ظ: نیکو رو   ۳) دیوان: ... دروغ مگو، بدین سه‌کاری گویی به روزحشر بحل.   ۴) ن: بیرون خل.

و همچنین«چلاندن» و در هندی مصدرش«چلنا» است و امر مفردش «چل» و جمعش «چلو» [۱].

[سیاه شد شب دنیا و کاروان بگذشت]
نگر که استر جاهل نکوبدت بسمل[۲]
(۱۶/۲۴۹)

می‌فرمائید: نسخه بدل «بسبل» است؟ همان قسم که در اصل نوشته شده «بسمل» صحیح است . «سمالنا»و «سنبالنا» به معنی آماده کردن و مهیا کردن است . اصل لغت‌هندی است و در فارسی گاهی عوام می گویند : «سنبل کن» ـ به فتح سین ـ نگر که استر جاهل نکویدت سنبل . یعنی : مهیا شو . یا «بسمل» ، زیرا که گفتم «سمالنا» در لغت هندی به معنی آماده کردن و بسمل امر است از آن ، و این که می گوئید در شعر چهارم قصیده‌ای که بعد از این قصیده است ، این لفظ‌مستعمل است ، اشتباه است و خطا ؛ آنجا«سپل» بباء فارسی است‌ومقصود از آن‌سپل اشتر است و دخل‌به‌اینجاندارد.[۳]

---

۱) چل در سانسکریت Cala(برو) از ریشهٔ Cal (حرکت‌کردن) است (دکتر راجا ، حواشی برهان ، ذیل «چل») . ۲) این بیت در چاپ جدید دیوان ضبط نشده است . دهخدا : ظ : نگر که اشتر جاهل نکوبدت بسپل (یا : بسوَل)... سپل ـ به فتح اول وثانی‌ـسم‌شتر و گوسفند(برهان)سول‌ـ به فتح اول‌وثانی ـ پای‌شترباشد (برهان) . ۳)توجیهات ادیب در باب این مصراع غریب و متکلفانه است‌و با توجه بدین بیت ناصر خسرو : زمانه به کردار مست اشتری مرا پست بسپرد زیرسبل (دیوان ، ص ۴۶۱) نظر استاد دهخدا راجح به‌نظر می‌رسد .

چو ورزه‌به ابکاربیرون شود [یکی‌نان بگیرد به زیر بغل[1]]
(۱۳/۲۵۰)

«چو با ورزه اوکار بیرون شود» صحیح [است]. آبکار و آبیار و اوکار و اویار بر زارعین اطلاق کنند.

[پیروز رنگ دایرهٔ آسیا مثال
بازی‌گریست نادره و خلق‌چون‌خیال[2]]
(۱۷/۲۵۳)

«پیروزه رنگ» صحیح.

[یا روزگار برسر ایشان سپه کشید]
مشغول کردشان ز من‌آفات و احتمال
(۳/۲۵۴)

«اشتغال» بهتر از «احتمال» است.

از گشت روزگار و جفای ستارگان
گشته‌ست‌چون‌ستاره مراخوی‌چون‌شمال
(۶/۲۵۴)

مصراع ثانی به حسب‌ظاهر معنی درستی ندارد، شایددر اصل این قسم بوده است: «گشته‌ست چون ستاره مرا روی درو بال» زیرا که مرستارگان را به اعتبار نظرات بایکدیگر از قبیل تسدیس و تربیع و مقابله و غیرها، گاهی نحوست و وبال است وگاهی سعادت و همچنین به حسب سیر در بروج.

---

۱) دیوان: چو ورزه به ابکاره ... / ن: ... بانکاره بیرون شود.

۲) قصیده‌ای که مطلع آن این بیت است در چاپ جدید دیوان ضبط نشده است.

[ای مرکز علوم خداوند روزگار
ایمان همینجوید جز گرد تو مجال]
(۶/۲۵۵)

«ایمان همینجوید» ، متصل نباید نوشت .

[ترا جهل نال است و بار است عقل
چو بی بار ماندی قوی گشت نال]
[ازین زشت نال ارننالی رواست
ولیك اربنالی بدان بارنال[1]]
(۴و۳/۲۵۷)

[این ابیات] بطوری که در این کتاب نوشته شده است برحسب ظاهر ، غلط می‌نماید ؛ می‌بینید که نوشته شده است :

ترا جهل نال است و بارست عقل   چو بی بار ماندی قوی گشت نال

این صورت مکتوب این کتاب است ، ولیکن اگر تأمل کنید این غلط است ، زیرا که شاعر می گوید : ترا جهل نال است ؛ یعنی جهل تو مثل نال یعنی مثل نئی است که از نفس تو رسته است و نار ـ به نون وراء ـ یعنی آتش این نی یعنی سوزندهٔ این نی، عقل تو است و چون تو فاقد عقلی ، ازین جهت نال و نی تو یعنی جهل تو قوی گشته است و بالیده شده است ؛ پس این شعر را بدین قسم که :

ترا جهل نال است و نار است عقل   چو بی نار ماندی قوی گشت نال

باید نوشت و خواند؛ آمدیم به شعر ثانی: ازین زشت نال ار ننالی رواست. نوشته‌اند شعر باید این قسم باشد که: از این زشت نال اربنالی رواست.

---

۱) دیوان : شاید درمصراع اول «بنالی» بکاررفته باشد و مصراع دوم هم معنی روشنی ندارد . دهخدا : ظ : ازین زشت نال ار بنالی رواست ولیك اربیالی بدان بار بال .

یعنی از این نال زشت که عبارت از جهل تست،اگر بنالی رواست ولیکن بهتر این است که محض ناله و فریاد نباشد که ثمر ندارد، بلکه بدان نار که عقل تست بنال ، یعنی بنار عقل نارجهل‌رابسوزان.

لشکر پیری فکند قافلهٔ ذل ناگه‌برساعدین‌وگردن من‌غل[1]
(۲۴/۲۵۷)

«لشکر پیری» در این شعر حکم مبتدا دارد ، «فکند» فعلی است که ضمیر مستتر در او راجع به «لشکرپیری» است و مفعولش «قافلهٔ ذل»است که به منزلت‌خبراست؛ پس‌ارتباط مصراع ثانی با اول چه خواهد بود ؟ پس اقل تصحیح این شعر بدینسان می‌شود که این مصراع را به این قسم بخوانیم :

« لشکر پیری فکند و قافلهٔ ذل» و « قافلهٔ ذل » را عطف بر «لشکرپیری» کنیم و مصراع ثانی رامفعول از برای کلمهٔ«فکند».

[بگفتار خوب و بکردار نیك] چوشمعی شو اندر سنان علم[2]
(۲۳/۲۶۲)

می گوئید چه معنی دارد ؟ چندان معنی از این کلمه معلوم نمی‌شود ، شاید «شبستان غم » بوده .

انتهی

هزار افسوس که چون این املا تا اینجا رسید و به کلمهٔ«شبستان‌غم» ختم شد ، محفل انس ماکه از وجود خداوند ادب ، حضرت ادیب گلستان‌ارم بود ، شبستان غم و سرای ماتم‌گردید وآن مرغ‌بلند آشیان خوش‌الحان که نود سال در قفس تن محبوس و مقید بود به اهتزاز آمد و به شاخسار جنان پرواز کرد و درآن آرام جای ابدی مأوی‌گزید و این تصحیح که مشحون‌به ششصد و شصت بیت‌ازگفتار اوست ناتمام ماند ، مگربه‌یافتن‌نسخ‌قدیمهٔ متعدده و مطابقه با آنها تمام‌گردد .

واغفراللهم لناوله بمحمد وآله واناالعبد علی‌بن‌عبدالرسول

---

۱)دیوان:...فکندو... ۲)دیوان:...چراغی‌شواندر.../ن:چراغی‌شواندرشبان‌ظلم.

استدراکات

ص۳۱ یادداشت ۳ : این حدس را گرچه منابعی دیگر چون تفسیر ابوالفتوح (ج۳،ص۴۰۹) و حیاةالقلوب مجلسی (ج اول ،ص۲۴۸) و ... نیز تائید می‌نماید ، ازآنجاکه بعض مآخذ دیگر (مثلا ترجمهٔ تفسیر طبری، ج اول ص۹۲) عدد «چهل» را هم در این مورد یادکرده‌اند ، ابطال مینمائیم .

ص۶۱ یادداشت ۴ : در تکمیل مطلب می‌افزائیم : درمی راکه‌در عهد «دیرین» در «مدار» بوده و در ادوار بعد روائی نداشته باشد،نیزمیتوان «درم دیر مدار» خواند؟

ص۱۰۸ یادداشت ۴ :«برفرود به معنی **مختلف** است وبرفرودی در ترجمه‌های قرآن به معنی اختلاف آمده است ... برفرود مکرر در ترجمهٔ اختلاف به معنی آمد و شد آن ، درمتون کهن به‌کار رفته است » . (شاهنامهٔ فردوسی ، حماسهٔ جهانی ، تهران : سروش ، ۲۵۳۶،ص ۱۰۶) .

فهرست منابع

۱ـ **قرآن مجید** ، (= القران و هوالهدی والفرقان) ، از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ گوستاوفلوگل ؛ تهران: شرکت نسبی اقبال‌وشرکاء، ۱۳۵۱.

۲ـ **احادیث مثنوی** ، به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر ؛ تهران : مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۴۷.

۳) **اخبار ابی‌نواس** ، تألیف عبدالله‌بن احمد بن هفان‌المهزمی ، تحقیق عبدالستار احمد فراج ؛ القاهره: مکتبة مصر ، ۱۹۵۳.

۴) **اساس‌الاقتباس** ، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی ، باهتمام محمدتقی مدرس رضوی ؛ تهران : دانشگاه تهران ،۱۳۲۶.

۵) **بیست مقالهٔ مینورسکی**، (به زبان انگلیسی) ، بقلم‌پروفسور ولادیمیر مینورسکی ؛ انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۹۶۴

۶) **پانزده قصیده** ، از حکیم ناصر خسرو قبادیانی ، بکوشش دکتر مهدی محقق؛ تهران : کتابخانهٔ طهوری ، ۱۳۴۰.

۷) **پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی** در قرون اول هجری ، به اهتمام و تصحیح دکتر احمدعلی رجائی ؛ تهران : بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

۸) **تاریخ بلعمی** ، از ابوعلی محمدبن محمد بلعمی ، به تصحیح مرحوم محمدتقی بهار (ملك‌الشعراء) به کوشش محمد پروین گنابادی ؛ تهران انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت‌فرهنگ،۱۳۴۱.

۹) **تاریخ بیهقی** ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ، ج دوم ؛ تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۲۶ .

۱۰) **تاریخ‌الطبری** ، ج اول ، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ؛ مصر : دارالمعارف، ۱۹۶۷.

۱۱) **ترجمهٔ تفسیر طبری** ، ج‌اول ، فراهم‌آمده در زمان‌سلطنت منصوربن نوح سامانی ، به‌تصحیح واهتمام حبیب یغمائی ؛ تهران : دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ .

۱۲) **تفسیر ابوالفتوح رازی** ، ج سوم ، به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای؛ تهران :کتابفروشی وچاپخانهٔ محمدحسن علمی،۱۳۲۰.

۱۳) **تصنیفات خیرخواه هراتی** ، بکوشش و . ایوانف ؛ تهران،۱۳۳۹ .

۱۴) **تعریفات جرجانی** ، تألیف السید الشریف علی بن محمدبن علی السید الزین ابی‌الحسن‌الحسینی‌الجرجانی‌الحنفی ؛ مصر : مکتبة مصطفی البابی الحلبی و اولاده ، ۱۳۵۷ ق.

۱۵) **جامع‌الحکمتین**، تصنیف ناصرخسرو قبادیانی مروزی یمگانی به‌تصحیح و مقدمهٔ فارسی و فرانسوی هنری‌کربین و محمدمعین؛تهران،۱۳۳۷.

۱۶) **حاشیة البهشتی علی‌الخیالی** ، ضمیمهٔ شرح‌العقائدالنسفیة؛ عثمانی : شرکت صحافیه عثمانیه مطبعه سی ، ۱۳۲۶ ق .

۱۷) **حاشیة الخیالی** علی شرح العقائد النسفیة ؛ عثمانی : شرکت

صحافیه عثمانیه مطبعه سی ، ۱۳۲۶ ق.

۱۸) **حدودالعالم** من المشرق الی المغرب ، با مقدمهٔ بارتولد و حواشی و تعلیقات مینورسکی ، ترجمهٔ میرحسین‌شاه ؛ کابل : دانشکدهٔ ادبیات ۱۳۴۲ .

۱۹) **حیاة القلوب** ، ج اول ، تألیف علامهٔ مجلسی ؛ تهران : سازمان چاپ و انتشارات جاویدان ، (بدون تاریخ) .

۲۰) **داستان نامهٔ بهمنیاری** ، تألیف احمد بهمنیار ، بکوشش فریدون بهمنیار ؛ تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۶۱ .

۲۱) **دانشنامهٔ ایران و اسلام** ، ج هفتم ، زیر نظر احسان یار شاطر ؛ تهران : بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۲۵۳۶ .

۲۲) **دایرةالمعارف الاسلامیه** ، ج هشتم ؛ تهران : انتشارات جهان ، (بدون تاریخ) .

۲۳) **دبستان المذاهب** ، تألیف ملامحسن فانی (؟) بمبئی : ۱۲۹۲ ق .

۲۴) **دستور العلماء** ، تألیف القاضی عبدالنبی بن عبدالرسول الاحمدنگری ، ۴ جلد ؛ بیروت : مؤسسةالاعلمی للمطبوعات ، ۱۹۷۰ .

۲۵) **دیوان انوری** ، باهتمام محمدتقی مدرس رضوی ، ۲ جلد تهران : بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۴۰ .

۲۶) **دیوان پروین اعتصامی** ، ناشر ابوالفتح اعتصامی ؛ تهران : چاپخانهٔ مجلس ، ۱۳۳۳ .

۲۷) **دیوان حافظ** ، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ؛ تهران : کتابخانهٔ زوار(بدون تاریخ).

۲۸) **دیوان سنایی** ، به سعی و اهتمام مدرس رضوی ؛ تهران : کتابخانهٔ ابن‌سینا ، (بدون تاریخ) .

۲۹) **دیوان المتنبی** ، شرح ابی‌الحسن علی‌بن احمد الواحدی

النیسابوری ؛ برلین : ۱۸۶۱ .

۳۰) **الردعلی المنطقیین** ، لتقی الدین احمد بن تیمیة؛ بمبای، ۱۳۶۸ق.

۳۱) **رسائل الجاحظ** ، تحقیق عبدالسلام هارون ؛القاهرة، ۱۹۶۴.

۳۲) **رسائل شاه نعمةالله ولی** ، ۴ جلد ، به سعی دکتر جواد نوربخش ؛ تهران : انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی ، ۱۳۵۷ - ۲۵۳۵ .

۳۳) **رسائل فلسفیةلابی‌بکر الرازی** ، جمعها و صححها پ . کراوس ؛ طهران : المکتبة المرتضویة (بدن تاریخ).

۳۴) **زادالمسافرین** ، تألیف ناصرخسرو علوی ، به تصحیح محمد بذل الرحمن ؛ برلن ، ۱۳۴۱ ق .

۳۵) **زراتشت‌نامه** ، زرتشت بهرام پژدو ، به‌کوشش محمد دبیر-سیاقی ؛ تهران : کتابخانهٔ طهوری ، ۱۳۳۸ .

۳۶) **زندگی مسلمانان در قرون وسطی** ، نوشتهٔ علی‌مظاهری ترجمهٔ مرتضی راوندی ؛ تهران : مرکز نشر سپهر ، ۱۳۴۸ .

۳۷) **سفینة البحار** ، للفاضل المحدث القمی ، ۲ جلد؛ تهران: کانون انتشارات عابدی (بدون تاریخ) .

۳۸) **سیرت رسول‌الله** ، ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق‌بن-محمد همدانی ، به تصحیح دکتر اصغر مهدوی ، ج دوم ؛ تهران : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (بدون تاریخ) .

۳۹) **شاهنامهٔ فردوسی** ، ۹ جلد ، مسکو : ادارهٔ انتشارات ادبیات خاور ، ۷۱ - ۱۹۶۳ .

۴۰) **شرح ابن‌میثم** (شرح نهج‌البلاغه) لکمال‌الدین میثم‌بن‌علی-بن میثم‌البحرانی ، الجزءالثالث ؛ طهران : مؤسسةالنصر ، ۱۳۷۸ق.

۴۱) **شرح الاشارات والتنبیهات** ، ۳ جلد ؛ طهران : مطبعة-الحیدری ، ۷۹ - ۱۳۷۷ ق .

۴۲) **شرح مسئلة العلم** ، تألیف المحقق خواجه نصیرالدین

محمدالطوسی ، حققه و قدم له عبدالله نورانی : مشهد ، مطبعة جامعة مشهد ، ۱۳۴۵ ش.

۴۲) **الشعر والشعراء** ، تألیف ابی‌محمد عبدالله‌بن مسلم بن قتیبة ؛ لیدن ۱۹۰۲ .

۴۳) **صون المنطق والکلام** ... لجلال‌الدین السیوطی، نشره علی سامی النشار ؛ مصر : مکتبة‌الخانجی ؛ ۱۳۶۶ ق .

۴۴) **الصید والطرد فی الشعرالعربی** ، تألیف الدکتور عباس مصطفی الصالحی ؛ بغداد ، ۱۹۷۴ .

۴۵) **طبقات ابن‌سعد** ، تصنیف محمدبن سعد کاتب‌الواقدی، عنی بتصحیحه‌و طبعه ادوارد سخو ودیگران، ۹ جلد ؛ لیدن: بریل، ۱۹۴۰ - ۱۹۱۷.

۴۶) **طربخانه** ، تألیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی، تصحیح استاد جلال‌الدین همایی ؛ تهران : انتشارات انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۲ .

۴۷) **فرقهٔ اسماعیلیه** ، تألیف هاجسن ، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای تبریز : کتابفروشی تهران : ۱۳۴۶.

۴۸) **فرهنگ‌البسهٔ مسلمانان** ، تالیف ر. پ. آ. دزی ، ترجمهٔ حسینعلی هروی ؛ تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ .

۴۹) **فهرس الکتب والرسائل** للمجدوع ، حققه و علق علیه وقدم له علینقی منزوی ؛ طهران : مکتبة‌الاسدی ، ۱۳۴۴ .

۵۰) **فیض القدیر** شرح الجامع‌الصغیر ، ۵ جلد، للعلامة المناوی، بیروت ، ۱۹۷۲ .

۵۱) **قابوسنامه** تألیف عنصرالمعالی کیکاووس‌بن‌اسکندر ، باهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ؛ تهران : بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۴۵.

۵۲) **کتاب ابلیس** ، تألیف حاج ملا اسماعیل سبزواری ؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه ، ۱۳۵۲ .

۵۳) **کتاب الاغانی** ، لابی الفرج الاصفهانی ، باشراف محمد ابوالفضل ابراهیم ، ۲۴ جلد؛ القاهرة: الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۹۷۴-۱۹۷۰.

۵۴) **کتاب اللمع** فی التصوف ، تألیف ابی‌نصر عبدالله‌بن علی السراج الطوسی ، اعتنی بنسخه و تصحیحه رنولدالن نیکلسون ؛ لیدن : ۱۹۱۴ .

۵۵) **کشاف اصطلاحات الفنون** ، تألیف محمد اعلی‌بن علی التهانوی ، ۲ جلد ؛ کلکته : انجمن آسیائی بنگال ، ۱۸۶۲ .

۵۶) **کشف الظنون** عن اسامی الکتب والفنون ، تألیف حاجی ـ خلیفه ، ۲ جلد ؛ طهران : المکتبة‌الاسلامیة ، ۱۳۸۷ ق .

۵۷) **کلیات سعدی** ، باهتمام محمدعلی فروغی ؛ تهران : مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر ، ۲۵۳۶ .

۵۸) **کلیله و دمنه** ، به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی‌طهرانی تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ .

۵۹) **کمال‌الدین و تمام‌النعمة** ، للشیخ‌الجلیل الاقدم الصدوق ، صححه و علق علیه علی‌اکبر الغفاری ؛ تهران : دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۹۵ .

۶۰) **مثنوی معنوی** ، بسعی و اهتمام رینولدالن نیکلسون ، ۳ جلد ، لیدن : مطبعهٔ بریل ۱۹۳۳، ـ ۱۹۲۵ .

۶۱) **مجمع الامثال** ، لابی‌الفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم النیسابوری المیدانی ، حققه وفصله محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، ۲ جزء؛ مصر: المکتبة‌التجاریة‌الکبری ، ۱۳۷۹ .

۶۲) **مختار الاغانی** فی‌الاخبار والتهانی ، اختیار ابن‌منظورمحمد ابن‌مکرم، تحقیق الدکتور طه الحاجری ، ۸ جلد ؛ مصر : مطبعة عیسی‌البابی الحلبی و شرکاه ، ۱۹۶۶ .

۶۳) **مخزن الاسرار** ، حکیم نظامی گنجه‌ای ، به تصحیح وحید دستگردی ؛ تهران : کتابفروشی ابن‌سینا ، ۱۳۳۴ .

۶۴) **مذهب الذرة عندالمسلمین** ... و معه فلسفة محمدبن زکریاالرازی ، تألیف دکتور س . پینس ، نقله عن‌الالمانیة محمد عبدالهادی

ابوزیده ؛ القاهرة : مکتبة النهضة المصریة ، ۱۳۶۵ .

۶۵) **معجم البلدان** ، تألیف الشیخ الامام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی ، طبع وستنفلد ؛ ۶ جلد ؛ لایپزیگ ۱۸۶۶–۱۸۷۰.

۶۶) **المعجم فی معائیر اشعار العجم** ، تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی ، به تصحیح مدرس رضوی ؛ تهران : مؤسسه خاور ، ۱۳۱۴ .

۶۷) **مقاصد الالحان** ، عبدالقادر بن غیبی حافظ مراغی ، باهتمام تقی بینش ؛ تهران : بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳۴۴ .

۶۸) **الملل و النحل** ، تألیف ابی الفتح محمد عبدالکریم ابن ابی بکر احمد الشهرستانی ، تحقیق الاستاذ عبدالعزیز محمد الوکیل ، ۳ جلد ، القاهرة: مؤسسة الحلبی و شرکاه للنشر والتوزیع ، ۱۳۸۷

۶۹) **الملل والنحل** ، تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمهٔ افضل الدین صدر ترکهٔ اصفهانی ، به تصحیح و ترجمه و مقدمهٔ سید محمدرضا جلالی نائینی ؛ تهران : چاپخانهٔ علمی ، ۱۳۲۱ .

۷۰) **نصاب الصبیان** ، بدرالدین ابونصر فراهی ؛ برلن : چاپخانهٔ کاویانی ، ۱۳۰۱ .

۷۱) **النقود العربیة** و علم النمیات ، عنی بنشره الاب انستاس ماری الکرملی البغدادی ؛ بیروت : محمد امین دمج (بدون تاریخ) .

۷۲) **نهج البلاغة** ، بشرح ابن ابی الحدید ، بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ۲۰ جلد ؛ القاهرة : دار احیاء الکتب العربیة ، ۶۵–۱۹۶۴ .

۷۳) **هدیة العارفین** ، تألیف اسماعیل پاشا البغدادی ؛ طهران : المکتبة الاسلامیة ، ۱۳۸۷ ق.

۷۴) **یادنامهٔ ناصرخسرو** ، دانشگاه فردوسی ، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ، مشهد ، ۲۵۳۵

تذکر : در معانی واژه‌ها از صراح اللغة ، السامی فی الاسامی ، قاموس ، لسان‌العرب ، مجمع‌البحرین ، فرهنگ جهانگیری ، برهان قاطع ، لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین استفاده شده است .